

- تَمَخَّجَ تَمَخَّجاً (م خ ج) ۱. الماء: آب را جنباند. ۲. ~ بالدلو: آب را با دلو به حرکت در آورد.
- تَمَخَّجَ تَمَخَّجاً (م خ خ) ۱. العظم: مغز استخوان را بیرون آورد، مخ آن را در آورد.
- تَمَخَّرَ تَمَخَّراً (م خ ر) ۱. الريح: بینی خود را به سوی باد گرفت، دقت کرد تا بداند باد از کدام سو می‌وزد. ۲. ~ ت الابل الكلاً: شتر به سوی گیاه سبز روی آورد.
- تَمَخَّضَ تَمَخَّضاً (م خ ض) ۱. الولد: جنین در شکم مادر جنبید. ۲. ~ ت الحامل: آبستن را درد زه گرفت.
۳. ~ ت السماء: آسمان آماده بارش شد. ۴. ~ اللبنة: شیر در مشک دوغ‌زنی جنبید. ۵. ~ الدهر بالفتنة: زمانه فتنه‌زا شد. ۶. ~ ت الليلة عن الصباح: شب شکافت و سپیده دمید.
- تَمَخَّطَ تَمَخَّطاً (م خ ط): ۱. مخاط بینی خود را پاک کرد. ۲. ناهموار و افتان و خیزان راه رفت.
- تَمَخَّى تَمَخَّياً (م خ ی) ۱. العظم: مغز استخوان را در آورد. ۲. ~ إليه: از او پوزش خواست. ۳. ~ منه: از او بی‌زاری جست، دوری گزید.
- تَمَدَّحَ تَمَدَّحاً (م د ح): ۱. به گزاف به چیزی افتخار کرد، خودستایی نمود. ۲. نابجا خواست که ستوده شود.
۳. ~ إلى الناس: خواهان ستایش مردم نسبت به خویش بود. ۴. ~ ه: تظاهر به ستایش او کرد. ۵. ~ ت الأرض أو الحاضرة: آن زمین یا شهر وسیع شد، گسترش یافت.
- تَمَدَّحَ تَمَدَّحاً (م د خ): ۱. تکبر کرد. ۲. ~ ت الجمال: شتران فربه و پیه‌ناک شدند. ۳. ~ ت الناقة: ماده شتر در رفتن پیچید، ماریچی راه رفت.
- تَمَدَّدَ تَمَدَّداً (م د د) ۱. الشيء: آن چیز کشیده شد. ۲. الشيء: خواستار کشیده شدن آن شد. ۳. خمیازه کشید، تمدد اعصاب کرد. ۴. ~ القوم الشيء: مردم آن چیز را میان خود کشیدند.
- التَّمَدُّد: ۱. مص تمدد و ۲. [فیزیک]: انبساط اجسام در اثر حرارت. ۳. [پزشکی]: بیماری‌ای که مانع انقباض عضلات معده شود، کیش آمدن عضلات معده.
۴. [پزشکی]: آماس بافت‌های یاخته‌ای اعضای بدن.
- تَمَدَّرَ تَمَدَّراً (م د ر) ۱. الشيء: آن چیز آلوده و کثیف شد. ۲. گل‌مالی شد.
- تَمَدَّلَ تَمَدَّلاً (م د ل) ۱. بالمنديل: با حوله خود را خشک کرد. ۲. منديل یا شالی را دستارگون بر سر پیچید.
- تَمَدَّنَ تَمَدَّنًا (م د ن) ۱. چون شهرنشینان زندگی کرد، اخلاق شهریان گرفت. ۲. از حالت بیابانگردی به شهرنشینی روی آورد. ۳. ~ المَدَن: شهر و آبادانی بپاکرد.
- التَّمَدُّن: ۱. مص تمدن. ۲. اسباب و روش‌های شهرنشینی اختیار کردن، شهرنشینی.
- تَمَدَّهَ تَمَدَّهًا (م د ه): تظاهر به ستایش کرد. مانند تَمَدَّحَ است.
- تَمَدَّيْنِ تَمَدَّيْنًا (م د ی ن): ۱. مانند شهرنشینان زندگی کرد. ۲. با زندگی شهری سازش کرد و از حالت مدنیّت برخوردار شد.
- تَمَدَّجَ تَمَدَّجاً (م د ج) ۱. الشيء: آن چیز فراخ شد، ورم و باد کرد. ۲. ~ الإناة: ظرف پُر شد. ۳. ~ البطيخ: هندوانه رسید.
- تَمَدَّحَ تَمَدَّحاً (م د ح) ۱. الشيء: آن را مکید. ۲. ~ ت خاصرتاه: تهیگاه او از سیرابی آماسید و برآمد.
- تَمَدَّخَ تَمَدَّخاً (م د خ): شهیدگل انار را مکید.
- تَمَدَّرَ تَمَدَّراً (م د ر) ۱. الشيء: آن چیز پراکنده شد. ۲. ت البیضة ونحوه: تخم‌مرغ و مانند آن فاسد و بدبوی شد. ۳. ~ اللبن: شیر در مشک بُرید.
- تَمَدَّعَ تَمَدَّعاً (م د ع) الشراب: شراب را اندک اندک نوشید.
- تَمَدَّقَرَ تَمَدَّقَراً (م د ق ر) الماء: رنگ و بوی آب برگشت و فاسد شد.
- تَمَرُّهُ تَمَرُّاً (م د ه): به او خرما خوراند. ۲. ~ ه: به او خرما داد تا آذوقه سازد. ۳. ~ اللحم: گوشت را به تکه‌های کوچک برید و خشکاند، قورمه یا نمک‌سود کرد.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا ت نَفْسُهُ بالشیء: به خاطر آن چیز خوشحال شد، از آن خوشش آمد.

التَمَرُوقُ: ۱. مص تَمَرُوق و ۲. میوه خرما. این کلمه اسم جنس است و واحد آن تَمَرُوقه یک دانه خرماست. ج: تَمَرُوقَات و تَمَرُوق و تَمَرُوقَان که مراد انواع خرماست زیرا اسم جنس جمع بسته نمی‌شود.

تَمَرُوقَا تَمَرُوقَا (م ر أ) بالمرأة: در آینه نگرست.

التَمَرُوقَات ج: تَمَرُوقه.

التَمَرُوقَات: برج کبوتر، بُرجی که برای آشیانه کردن کبوتران صحرائی سازند و فضله آنها را برای کود کشاورزی گرد آورند ج: تَمَرُوقَات - التَمَرُوقَات: بسیار شادمان و سبکسر. هُو تَلْعَابَةٌ تَمَرُوقَات: او بسیار اهل بازی و بسیار شادمان است.

التَمَرُوقَان مَع: بوزینه‌ای از خرس‌گونه‌ها که میداس نیز نامیده می‌شود. Tamarin (S) Midas (S)

التَمَرُوقَان ج: تَمَرُوقه.

التَمَرُوقَة: خوش، دلشاد.

التَمَرُوقَة: یک دانه خرما. ج: تَمَرُوقَات و تَمَرُوق و تَمَرُوقَان.

التَمَرُوقَة: پاره پوستی خشک که در انتهای تیر در آنجا که با زه کمان تماس می‌یابد قرار دهند.

تَمَرُوقَا تَمَرُوقَا (م ر أ): ۱. تظاهر به مرورت و مردانگی کرد.

۲. صاحب مرورت شد. ۲. بالقوم: مردم را گرامی داشت یا از آنان عیب گرفت تا خود به مردانگی شهرت یابد.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر خ) بالذهن: خود را با روغن چرب کرد، روغن مالی کرد.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر د): ۱. نافرمانی کرد و از حد خود تجاوز نمود و از پذیرفتن نصیحت سرباز زد. ۲. علی الناس: بر مردم گردنکشی کرد و تکبر نمود. ۳. علیه: بر او شورید، بر ضد او سر برداشت. ۴. الغلام: پسر جوان زمانی دراز ریش در نیاورد و «مرد» نوحط ماند. ۵. علی الشیء: بدان چیز خو گرفت.

التَمَرُوقُ: ۱. مص تَمَرُوق و ۲. مبالغه در سرکشی و عصیان.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر س) ۱. بالشیء: خود را به آن چیز مالید، خود را با آن خاراند. ۲. بالشیء: بدان چیز عادت کرد، در آن آموده و ماهر و صاحب ممارست شد. ۳. بالخصومات و المصائب: به ناسازگاریها و سختیها افتاد و آموده شد. ۴. بالطیب: به خود عطر زد. ۵. به: متعرض او شد، به او آسیب رساند. ۶. بدینه: دین خود را بازیچه ساخت. ۷. بالشیء: بدان چیز دست زد.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر ص) القشر عن الحَب: پوست از دانه جدا شد و پراکنده گشت.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر ض): ۱. در کار ناتوان و درمانده شد. ۲. از بیماری شفا یافت.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر ط) ۱. الشَّعْرُ: موی فروریخت. ۲. ت أوبأ: اِیْبِل: گُرکهای شتر پراکنده شد و فروریخت. ۳. السهم: تیر خالی از پر سوار بود، پر نداشت.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر ع): ۱. شتافت. ۲. چراگاه جُست، به جست و جوی گیاه و علفزار پرداخت.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر غ): ۱. خود را زینت کرد، آرایش کرد. ۲. فی التعميم: در ناز و نعمت غوطه‌ور شد. ۳. فی التراب: در خاک غلت زد. ۴. فی الأمر: در آن کار دودله بود، ۵. علیه: بر او درنگ کرد، نزد وی توقف کرد. ۶. ت الماشیة: ستور برای چرا در جایی مدتی توقف کرد. ۷. پاکیزه و منزّه شد. ۸. حیوان: آب دهان حیوان راه افتاد. ۹. از درد به خود پیچید.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر ق) الشَّعْرُ: ۱. موی برکنده شد. ۲. موی از بیماری یا جز آن پراکنده شد و ریخت. ۳. الثوب: جامه با «مریق» عسفر به رنگ زرد در آمد.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر ن): ۱. زیرکی کرد. ۲. علی الأمر: در آن کار آموخته شد و آن را نیک بکار بست. ۳. الشیء: نرم شد.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر ی) بالشیء: خود را بدان آراست. به آن آراسته شد.

تَمَرُوقُ تَمَرُوقَا (م ر ف) از میزقة: بالش برای خود گرفت.



التَمَرُوقَان

تَمَزْمَزُ تَمَزْمُرًا (م ر م ر) ۱. الجسم: تن جنبید، لرزید.  
۲. الرمل: ریگ از جای جنبید. ۳. علی القوم: بر مردم حکمرانی کرد، فرمان راند.



التَمْرِيزَةُ (در ورزش): ۱. پاس دادن توپ در فوتبال.  
۲. در شمشیربازی، پرتاب شمشیر به جلو در حالی که یک پا نیز به جلو گذاشته شده، ضربت، حمله. ۳. در گشتی، مبادرت به حمله (المو).



التَمْرِيشُ: ۱. مصد مَرَّش و ۲. باران اندک. ج: تَمَارِيشُ.

التَمْرِيفُ: ۱. مصد مَرَّض و ۲. پرستاری از بیمار، بیمارداری.

التَمْرِينُ: ۱. مصد مَرَّن و ۲. کارهای فکری و ورزشی که عادت شود. ۳. مشق درس و کارآموزی برای یاد گرفتن دروس «حسابی»: تمرین حساب. ج: تَمَارِينُ «تمرین ریاضیه»: تمرینهای ورزشی.

تَمَزَّحَ تَمَزَّحًا (م ز ح): ۱. طلب مزاح و شوخی کرد. ۲. «الکرم»: تاک بالا رفت و شاخه‌هایش پراکنده شد. ۳. «بالشیء»: بدان چیز افتخار کرد.

تَمَزَّزَ تَمَزَّزًا (م ز ر) الشراب: شراب را اندک اندک چشید و مکید و نوشید.

تَمَزَّزَ تَمَزَّزًا (م ز ز) الشراب: شراب را اندک اندک مکید، نوشید. ۲. چیزی ترش و شیرین خورد، شراب میخوش نوشید.

تَمَزَّعَ تَمَزَّعًا (م ز ع) الشیء: آن چیز پاره پاره و پراکنده شد، از هم پاشید. ۲. «الرجل غضباً»: آن مرد از خشم منفجر شد، از جا پرید، از کوره در رفت. ۳. «القوم الشیء بینهم»: مردم آن چیز را میان خود تقسیم کردند.

تَمَزَّقَ تَمَزَّقًا (م ز ق) القوم: آنان پراکنده شدند. ۲. «الشیء»: آن چیز دریده و پاره شد. ۳. «الثوب»: جامه پاره پاره شد.

تَمَزَّنَ تَمَزَّنًا (م ز ن): ۱. شتابان پی کار خود رفت. ۲. بیش از دانش خود اظهار فضل کرد. ۳. خود را با هوش

و زیرک نشان داد. ۴. «علی الأمر»: بر آن کار ممارست کرد و بدان خو گرفت. ۵. «علی أصحابه»: بر یاران خود اظهار برتری کرد.

تَمَزَّمَزَ تَمَزَّمَزًا (م ز م ز) الشراب: شراب را اندک اندک مزه مزه کرد و نوشید. ۲. تکان خورد، جنبید. ۳. «للقیام»: از جای برخاست. ۴. «القوم»: آنان پراکنده شدند.

التَمْسَاحُ: تمساح، سوسمار بزرگ آبی. ج: تَمَاسِیحُ.  
التَمْسَاحُ الْأَمْرِيكِيُّ: تمساح امریکایی، آلیگاتور.  
تَمْسَاحُ الْهِنْدِ: تمساح هندی، آزوم.

التَمْسِیحُ: ۱. تمساح. ۲. چابلوسی که آدمی را با سخن نرم و خوش آیند فریب دهد. ۳. بسیار دروغگوی (به مناسبت آبی که چون اشک از چشم تمساح جاری است و آن را اشک دروغین یا اشک تمساح گویند). ۴. آدم بد سرشت پلید. ج: تَمَاسِیحُ و تَمَاسِیحُ.

تَمَسَّأَ تَمَسَّؤًا (م س أ) الثوب: جامه کهنه شد.

تَمَسَّخَ تَمَسَّخًا (م س خ) الماء أو بالذهن: به آن آب یا روغن مالید. ۲. «بالماء»: با آب شست و شو کرد. ۳. «للصلاة»: برای نماز در وضو مسح کشید. ۴. «فلان یتَمَسَّخُ»: فلانی چیزی ندارد بگوید گویا دستهایش را مسح می‌کند. ۵. «فلان یتَمَسَّخُ به»: مج: به فلانی به سبب کرامتش تَبَرَّک می‌جویند.

تَمَسَّخَ تَمَسَّخًا (م س خ) الغزل: رشته پاره شد.

تَمَسَّكَ تَمَسَّكًا (م س ك) الشیء: به آن چنگ در زد، بدان متوسل شد. ۲. «به»: به آن در آویخت. ۳. «بالتَّيْبِ»: به خود عطر زد.

تَمَسَّسَ تَمَسَّسًا (م س ی) الشیء: آن چیز پاره پاره شد، تگه پاره شد.

تَمَسَّكَنَ تَمَسَّكَنًا (س ك ن) مسکین: ۱. مسکین و بدبخت و بیچاره شد. ۲. خود را بیچاره و مسکین نشان داد.

تَمَسَّلَمَ تَمَسَّلَمًا (س ل م) از مُسَلِمٍ: ۱. مسلمان شد.

۲. نام مسلمان بر خود نهاد. ۳. خود را به مسلمانان مانده ساخت.

**التَّمْصِيرُ**: ۱. مص مَصَّرَ و ۲. آن که بعضی جاهای چیز رنگ شده رنگ به خود نگیرد. ۳. پاره شدن جامه بی آنکه کهنه شده باشد.

**التَّمْصِيعُ**: ۱. مص مَصَّعَ و ۲. شاخه بریده را با پوست رها کردن تا پوستش کاملاً خشک شود.

**تَمَطَّرَ تَمَطَّرًا** (م ض ر) ۱. التَّمِيزُ: (نَبِيذٌ) شراب خرما ترش شد. ۲. به قبيله «مَضْر» منسوب بود. ۳. خود را به «مَضْرِيَان» مانند کرد. ۴. ت الماشِيَةُ: چارپایان فربه شدند. ۵. المَالُ: آن مال بسیار شد.

**تَمَطَّعَ تَمَطَّعًا** (م ض غ) اللّحمَ و نحوه: گوشت و مانند آن را به سختی جوید.

**تَمَطَّى تَمَطَّيَا** (م ض ی) ۱. الأمرُ: آن کار گذرانده شد، انجام یافت و پایان پذیرفت. ۲. الرجلُ: آن مرد پیش افتاد. ۳. الشَّيْءُ: آن چیز گذشت.

**تَمَطَّضَ تَمَطَّضًا** (م ض م ض) ۱. التنعاشُ فی عینیه: خواب در چشم او در آمد. ۲. بالماءِ فی فیه: آب را در دهان گرداند و مضمضه کرد. ۳. الكلْبُ فی اثره: سگ در پشت سر او بانگ کرد، عوعو کرد.

**تَمَطَّحَ تَمَطَّحًا** (م ط ح) الوادِی: آب آن درّه فراوان و بالا بود، یا بالا آمد.

**تَمَطَّرَ تَمَطَّرًا**: ۱. زیر باران قرار گرفت. ۲. آرزوی باران کرد. ۳. پس از باران تر و تمیز شد. ۴. به فرشه: اسبش او را به تاخت برد. ۵. ت الخیلُ: سواران شتابان آمدند و رفتند. ۶. فی الأرضِ: در زمین راه پیمود، رفت.

**تَمَطَّطَ تَمَطَّطًا** (م ط ط) ۱. الشَّيْءُ: کش پیدا کرد، چسبناک شد «العجین»: خمیر قوام آمد و کش یافت. ۲. فی الکلامِ: سخن به درازا کشاند و اسلوب آن را تغییر داد.

**تَمَطَّلَقَ تَمَطَّلَقًا** (م ط ق) ۱. الطعامُ: غذا را چشید. ۲. از خوشی طعام یا چیزی با چسباندن زبان به کام و جدا کردن آن آوازی برآورد، مَلَّجَ و مَلَّوَجَ کرد. ۳. القوشُ: کمان پاره شد، شکافته شد.

**تَمَطَّلَى تَمَطَّلَى** (م ط و): ۱. دراز شد، کش آمد. ۱-

**التَّمْصِينُ**: ۱. مص مَسَّدَ و ۲. دست کشیدن، مالش دادن، مشت و مال.

**تَمَشَّرَ تَمَشَّرًا** (م ش ر): ۱. بی نیاز و توانگر شد. ۲. نشانه توانگری و بی نیازی در او پیدا شد. ۳. لأهله: برای خانواده خود چیزی کسب کرد، رزقی به دست آورد. ۴. لأهله: برای خانواده خود پوشاک خرید. ۵. ت الشجرةُ: آن درخت جوانه زد، برگ در آورد. ۶. القومُ: آنان لباس پوشیدند. ۷. الورقُ: برگ سبز شد. **تَمَشَّشَ تَمَشَّشًا** (م ش ش) العظَمَ: نرمه سر استخوان را مزید یا اطراف آن را خورد.

**تَمَشَّطَ تَمَشَّطًا** (م ش ه) ۱. شَعْرَه: موی او شانه شد. ۲. الصوفُ أو القطنُ: تارهای پشم یا الیاف پنبه از هم جدا شد، پشم یا پنبه قبل از حلّاجی پوش و رشته رشته شد (المو).

**تَمَشَّعَ تَمَشَّعًا** (م ش ع): ۱. رنج و ناراحتی را از خود دور کرد. ۲. القثاة و نحوه: خیار و امثال آن را خورد. **تَمَشَّقَ تَمَشَّقًا** (م ش ق) ۱. الغصنُ: شاخه درخت پوست کنده و برهنه شد. ۲. اللیلُ: شب به پایان رسید. ۳. جَلَبَابُ اللیلِ: چادر شب شکافته شد، کنایه از آن که سفیدی صبح آشکار شد. ۴. عنه ثوبه: لباس بر تن او پاره پاره شد.

**تَمَشَّى تَمَشَّيَا** (م ش ی): ۱. راه رفت، آرام رفت. ۲. «تَمَشَّتْ فیهم حمیتا الکأس»: گرمی و اثر شراب در آنان ظاهر شد، گرمی شراب در رگهای آنان سریان یافت.

**تَمَشَّخَ تَمَشَّخًا** (م ص خ) ۱. الشَّيْءُ: آن را از میان چیزی دیگر بیرون آورد. ۲. البردئُ: مغز گیاه بردی را برکند.

**تَمَشَّرَ تَمَشَّرًا** (م ص ر) ۱. المکانُ: آنجا شهر شد. ۲. الشَّيْءُ أو العطاءُ: آن چیز یا آن بخشش اندک بود، یا کم شد. ۳. القومُ: آنان پراکنده شدند. ۴. فلانٌ: فلانی مصری شد. ۵. الناقةُ: شتر را با سر انگشتان دوشید. ۶. الشَّيْءُ: دنبال آن چیز رفت.

**تَمَشَّصَ تَمَشَّصًا** (م ص ص) الماءَ و غیره: آب و جز آن را با آهستگی مکید.

– الرجل: خود را خوار و پست کرد. ۳. – فی الأمر: در آن کار نیک اندیشید و تأمل کرد، إمعان نظر کرد.  
**تَمَعْنَى تَمَعْنِيًّا** (ع ن ی، از معنی): ۱. معنی را فهمید و دریافت. ۲. معانی گوناگون آورد.  
**تَمَعَى تَمَعِيًّا** (م ع و) ۱. السَّقاء: مشک دراز و کشیده شد. ۲. – الشَّرُّ بَيْنَ النَّاسِ: بدی و شَرُّ در میان مردم بروز کرد. ۳. – الولدُ: کودک تظاهر به دل درد کرد.  
**تَمَعَّرَ تَمَعَّرًا** (م غ ر) ۱. الشَّيْءُ بِالْدم: آن چیز به خون سرخ شد.  
**تَمَعَّصَ تَمَعَّصًا** (م غ ص) ۱. بطنه: دل پیچه گرفت. شکم او به درد و پیچش افتاد. ۲. – ه الشَّيْءُ: آن چیز او را رنج داد.  
**تَمَعَّطَ تَمَعَّطًا** (م غ ط) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز دراز و کشیده شد. ۲. خشمگین شد. ۳. – الفرسُ: اسب در دویدن پاهایش را کشید و کشیده و تند رفت. ۴. – الفرسُ: اسب در نهایت سرعت دوید. ۵. – الجملُ: شتر با دستهای کشیده و تند رفت. ۶. – تحت الهدم: زیر آوار مُرد.  
**تَمَعَّى تَمَعِّيًّا** (م غ ی) الجلدُ: پوست شل و آویزان شد.  
**تَمَعَّمَعَ تَمَعَّمَعًا** (م غ م غ) ۱. ت الراعیة العشبُ: چارپا گیاه را خوب نجوید. ۲. – ت الراعیة: چارپا به اندکی گیاه رسید. ۳. – ت الماشیة: ستور رو به فریبی نهاد.  
**تَمَعَّنَطَ تَمَعَّنَطًا** مع (م غ ن ط، از مغناطیس) الحديدُ: آهن خاصیت آهن ربایی یافت، آهن ربا شد.  
**التَّمَعَّنُطُ** یو مع: خاصیت آهن ربایی پیدا کردن، مغناطیسی شدن.  
**تَمَعَّتَ تَمَعَّتًا** (م ق ت) إليه: با او دشمنی کرد و او را به خشم آورد.  
**تَمَعَّسَ تَمَعَّسًا** (م ق س) ۱. ت نفسه: شوریده دل شد. ۲. – ت نفسه: از چیزی نفرت پیدا کرد.  
**تَمَعَّطَ تَمَعَّطًا** (م ق ط) سخت خشمگین شد.  
**تَمَعَّقَ تَمَعَّقًا** (م ق ق) ۱. الشَّيْءُ: دراز شد. ۲. – الشَّيْءُ: دور شد. ۳. – ولدُ البقرة ما فی الضرع: گوساله آنچه را در پستان بود خورد. ۴. – ما فی العظم: تمام

النهاره: روز دراز شد. ۲. – فی مشیه: در رفتن دستهایش را بیش از حد گشود، با تبختر راه رفت، با لنگر و کش و قوس یا چون پهلوانان راه رفت.  
**تَمَطَّطَ تَمَطَّطًا** (م ط م ط) الماء أو المائغ: آب داغ شد، یا مایع غلیظ و سفت شد، قوام آمد.  
**تَمَطَّعَ تَمَطَّعًا** (م ط ع) ۱. الطعام: تمام آن غذا را خورد. ۲. – الظلُّ: در پی سایه از جایی به جایی رفت. ۳. فی الرعی: در وقت چرا تأخیر کرد.  
**تَمَعَّدَدَ تَمَعَّدَدًا** (م ع د د) ۱. المریضُ: بیمار بهبود یافت. ۲. – المهزولُ: شخص لاغر رو به فریبی گذاشت. ۳. – الولدُ: طفل بالید و جوان و درشت اندام شد. ۴. دور شد. ۵. به صورت افراد قبيلة «مغده» درآمد و روش معدیان در پیش گرفت.  
**تَمَعَّجَ تَمَعَّجًا** (م ع ج) ۱. السیلُ: سیل ماریچی رفت. ۲. – الحیة فی انسیابها: مار پیچ و تاب خورد و رفت.  
**تَمَعَّرَ تَمَعَّرًا** (م ع ر) ۱. الشَّعْرُ: موی ریخت. ۲. – الزَّأْسُ: موی سر ریخت و سر تاس شد. ۳. – اللونُ و الوجهُ: رنگ و روی تغییر کرد و زرد شد.  
**تَمَعَّرَ تَمَعَّرًا** (م ع ز) ۱. وجهه: چهره اش درهم و گرفته شد، پر چین و چروک شد. ۲. – الجملُ: شتر تند دوید.  
**تَمَعَّسَ تَمَعَّسًا** (م ع س): به جنگ اقدام کرد، دست به جنگ زد.  
**تَمَعَّصَ تَمَعَّصًا** (م ع ص): ۱. روی یک پا راه رفت، لینی کرد. ۲. – بطنه: شکمش درد گرفت، دل درد شد.  
**تَمَعَّطَ تَمَعَّطًا** ۱. الشَّعْرُ: موی از بیماری ریخت. ۲. – الذنْبُ: موی گرگ ریخت. ۳. خشمگین شد. ۴. – ت أوبار الإبل: گُرکهای شتر پراکنده شد.  
**تَمَعَّقَ تَمَعَّقًا** (م ع ق) ۱. الشَّيْءُ: آن چیز گود شد، ۲. – الرجلُ: بدخوی شد. «– علیه»: نسبت به او بدخویی و درشتی کرد.  
**تَمَعَّكَ تَمَعَّكًا** (م ع ک): به خاک مالیده شد، در خاک غلتید.  
**تَمَعَّنَ تَمَعَّنًا** (م ع ن) ۱. الماء: آب پیایی روان شد. ۲.

تَمَلَّعَ تَمَلَّعًا (م ل خ) ۱. عینه چشم او را برکنند، در آورد. ۲. - الشيء: فاسد و خراب شد.

تَمَلَّعَ تَمَلَّعًا ۱. الشيء: آن چیز را با حيله برد. ۲. - منه: از دست او نجات یافت، جان به در برد.

تَمَلَّسَ تَمَلَّسًا (م ل س) ۱. من الأمر: از آن کارهایی یافت. ۲. - الشيء: آن چیز نرم و هموار شد. ۳. - من الشراب: مستی شراب از سرش پرید، از مستی بیرون آمد، به خود آمد. ۴. - من بين القوم: از میان مردم گریخت و از دست آنان نجات یافت.

تَمَلَّصَ تَمَلَّصًا (م ل ص) ۱. منه: از دست او گریخت، در رفت. ۲. - الشيء: من یدیه: آن چیز به سبب لغزندگی از دستش لغزید و رها شد، از دستش لیز خورد.

تَمَلَّطَ تَمَلَّطًا (م ل ط) ۱. الشيء: نرم و هموار و صاف شد. ۲. - السهم: چوبه تیر بی پر شد، پر سوفار تیر افتاد.

تَمَلَّغَ تَمَلَّغًا (م ل غ) فی کلامه: سخنان احمقانه گفت، در سخن حماقت نشان داد.

تَمَلَّقَ تَمَلَّقًا و تَمَلَّقًا و تَمَلَّقًا (م ل ق) ۱. ه أو له: به دروغ به او اظهار دوستی کرد، به او تملَّق گفت و چاپلوسی کرد. ۲. - الشيء بغمه: آن را در دهان جوید.

۱- ت المرأة العلیک بفیها: آن زن سقز جوید.

التَمَلَّقُ: ۱. مصد تَمَلَّقَ و ۲. چاپلوسی، چرب زبانی. تَمَلَّكَ تَمَلَّكًا (م ل ک) ۱. الشيء: آن را مالک شد، تصرف کرد. ۲. - علی الأمر: بر آن کار توانا شد و آن را به دست گرفت. ۳. - علی القوم: بر آن قوم (ملیک) شاه و فرمانروا شد.

التَمَلُّكُ: ۱. مصد تَمَلَّكَ و ۲. [فقه]: مالک شدن چیزی به نحو شرعی. ۳. [قانون]: مالک شدن، تملک.

تَمَلَّقَ تَمَلَّقًا (م ل ل) ۱. میله کذا: به کیش و شریعت آن امت در آمد. ۲. از بیماری یا اندوه ناآرامی کرد و به خود پیچید. ۳. - اللحم علی النار: گوشت بر آتش کباب شد، جلیز و ولز کرد. ۴. - فی المشی: در رفتن شتافت. تَمَلَّعَ تَمَلَّعًا (م ل م ل) علی فراشه: از بیماری یا

مغز استخوان را در آورد. ۵. - الشراب: شراب را اندک اندک نوشید.

تَمَكَّ سِبَّ تَمَكًا و تَمَوَّكَ السنام: کوهان بلند و دراز و پر پیه شد.

تَمَكَّتْ تَمَكَّتًا (م ک ث): ۱. کاری را انتظار کشید. ۲. - بالمکان: در آنجا درنگ کرد، ایستاد. ۳. - فی الأمر: در آن کار کندی کرد، شتاب نورزید.

تَمَكَّتْ تَمَكَّتًا (م ک ک) ۱. المَخ: مغز استخوان را با کوشش بسیار مکید. ۲. - العظم: در مکیدن مغز استخوان پافشاری کرد. ۳. - الغریم و علیه: بر وامدار در طلب وام اصرار کرد. ۴. - الفصیل ما فی الضرع: گزّه شیرخوار تمام شیر مادرش را با کوشش بسیار مکید.

تَمَكَّنَ تَمَكَّنًا (م ک ن) ۱. من الأمر: بر آن کار توانا و قادر شد، امکان یافت. ۲. - عند الأمير: نزد حکمران مکانت و منزلت یافت، صاحب جاه و مقام شد. ۳. - المکان و به: در آنجا جای گرفت و استوار شد.

تَمَكَّى تَمَكَّىًا (م ک ی) ۱. الفرس: اسب خیس عرق شد. ۲. چشم خود را با زانو خاراند. ۳. - الغلام: پسر برای نماز طهارت کرد، پاکیزه شد.

تَمَكَّمَك تَمَكَّمَكًا (م ک م ک) العظم: استخوان را مکید و مغزش را در آورد.

تَمَكَّنَنَ تَمَكَّنَنًا مع: ماشینی شد، مکانیزه شد (المو). التَمَكِّينَ: ۱. مصد مَكَّنَ و ۲. [در بلاغت]: آراسته کردن جمله با سجع یا شعر با قافیه با کلماتی که جمله یا قافیه را بدون تنافر و تکلف در جای خود مستقر کند. ۳. [تصوفا]: تقلب و دگرگونی در احوال برای رسیدن به استقرار، ضد تلویین است.

التَمَلُّانُ ج: تَمَلَّيَّة.

تَمَلَّأَ تَمَلَّؤًا (م ل أ): ۱. پر شد. - غیظاً: سرشار از خشم شد. ۲. - ت الجاریة: کنیزک جامه نرم پوشید.

۳. ت المرأة: آن زن روپوش یا دامن فراگیر پوشید. تَمَلَّعَ تَمَلَّعًا (م ل ح): ۱. نمک ذخیره کرد. ۲. بازرگانی نمک کرد. ۳. خود را به خوشمزگی و نمکین بودن واداشت. ۴. - الجمَل: شتر فریه شد.

انداوه در بستر بی آرام و قرار شد، غلت زد. ۲ -  
 الجالس: شخص نشسته از این پا به آن پا شد، از این  
 پهلو به آن پهلو تکیه داد.  
**التَّمْلُوقُ**: گیاهی بهاری و نشاسته‌ای از تیره چلیپائیان  
 که اندکی تلخ و تند مزه است، بَزْعُوت، سیماهنگ،  
 خیار بیابانی.  
**التَّمْلِينِج**: ۱. مص مَلَج و ۲. نمک سود کردن. ۳.  
 [شیمی]: تأثیر اسیدها بر قلیاها و اکسیدها، نمکی  
 کردن.  
**التَّمْلِينِک**: ۱. مص مَلَّک و ۲. [فقه]: مالک گرداندن و  
 حق تصرف دادن، تملیک. ج: تَمْلِینَکات. ۳. [قانون]:  
 انتقال حق مالکیت چیزی یا حقی به کسی، مالکیت  
 دادن، مالک ساختن، تملیک کردن. ۴. کسی را بر قومی  
 پادشاه و ملک کردن.  
**التَّمْلِينِکَة**: گیاهی از تیره کبرها. نامهای دیگرش فساء  
 الکلاب و در سودان طملاق و در سوریه منتنته است.  
 سلّه سفید، آق‌پازی.  
**تَمَّ** - **تَمّاً** و **تَمّاً** و **تَمّاماً** و **تَمّاماً** و **تَمّامَةً** و  
**تَمّامَةً** ۱. الشیء: آن چیز کامل بود، کامل شد، به پایان  
 رسید. ۲. - بالشیء أو علیه: آن چیز را کامل ساخت.  
 ۳. - علی الأمر: به آن کار ادامه داد. ۴. - إلی کذا: به  
 آنجا رسید، بدان جاکشید و منجر شد. ۵. - علی قوله:  
 بر گفته خود ایستاد و از حرفش بازنگشت. ۶. - عنه  
 العین: با بستن (تمیمه) نظر قربانی بر کسی چشم زخم  
 را از او دور ساخت.  
**التَّمَم**: تمام خلقت، کامل و درست اندام.  
**التَّمّ و التَّمّ و التَّمّ**: ۱. مص تَمّ و ۲. تمام، کامل، همه  
 (اسم جمع است). ۳. تَبَر. ۴. بیل. ۵. نوعی مرغ آبی  
 گردن بلند، قو. ج: تَمَم و تَمَمَة.  
**التَّمَمّ ج: تَمَمَة**.  
**التَّمَمّ و التَّمَمَة ج: تَمّ و تَمّ و تَمّ**.  
**التَّمّار**: خرمافروش.  
**تَمَرّ تَمَمِیراً** (ت م ر) ۱. البلج: خرمای نارس رسیده  
 شد. ۲. - النخل: خرماین خرما داد. ۳. - ه: به او



التَّمّ

۳. - ه: به او

**تَمَوَّجَ تَمَوَّجاً** (م و ج) البحر: دریا موج زد، آشفته شد.  
**التَّمَوُّجُ**: ۱. مصم مَوَّج و ۲. لرزیدن، جنبیدن، تلاطم.  
**تَمَوَّرَ تَمَوَّراً** (م و ر) ۱. الشيء: تکان خورد، نوسان داشت. ۲. از روی تردید و دودلی به این سو و آن سو رفت. ۳. - الوبزر عن الذَّابَّةِ: پشم و گرگ ستور ریخت. ۴. - الشَّعْرُ: موی به چپ و راست رفت، افشان شد.  
**تَمَوَّلَ تَمَوُّلاً** (م و ل): ۱. مال و سرمایه‌ای به دست آورد. ۲. ثروتمند و مالدار بود.

**تَمَوَّنَ تَمَوُّناً** (م و ن): ۱. خواربار ذخیره کرد. ۲. برای خانواده خود هزینه بسیار کرد و آنان را مرفه ساخت.  
**تَمَوَّهَ تَمَوُّهاً** (م و ه) ۱. الشيء: با آب طلا یا نقره زراندود یا سیم‌اندود شد. ۲. - الباطل: باطل با حق آراسته شد. ۳. - الحديث: سخن حق و باطل به هم آمیخت. ۴. - الشَّمْرُ: میوه آبدار و نزدیک به رسیدن شد.

**التَّمَوُّينَ**: ۱. مصم مَوَّن و ۲. تهیة خواربار و پوشاک و جز آن، جیره، آذوقه.

**التَّمَوُّيَّة**: ۱. مصم مَوَّة و ۲. دروغ‌آرایی و نیرنگ‌سازی. ۳. [نظام]: در آوردن جنگ‌افزارها و سپاهیان به رنگ محیط برای پنهان داشتن از چشم دشمن، استتار جنگی.



الشمير

**التَّمِيرُ**: مرغک مگس‌خوار نوک دراز.  
**التَّمَيْلَةُ**: جانوری وحشی از گربه‌سانان کوچک، گربه صحرائی، سیاه‌گوش. ج: تَمَلان و تَمَيْلات.  
**التَّمِيمُ**: ۱. تمام خلقت. ۲. سخت اندام و درشت خلقت.



التمية

**التَّمِيمَةُ**: ۱. مؤنث تمیم. ۲. مهره یا جرز و دعایی که برای دفع چشم زخم بر کودکان آویزند، نظر قربانی. ج: تَمائم، «أمیطت عنه التَّمائم»: کنایه از اینکه کودک بزرگ و بالغ شد و نظر قربانی از او برداشته شد.

**تَمَيَّتْ تَمَيُّناً** (م ی ث): ۱. خوار شد. ۲. نرم و آویزان شد، شُل و فروافتاده گردید. ۳. - الشيء في الماء: آن چیز در آب حل شد، وا رفت. ۴. - ت الأرض: زمین باران خورد و نرم شد. ۵. - ت الحرارة: گرما کاهش

**التَّمَيُّنُ**: ۱. مصم تَمَنَّى و ۲. آرزو کردن چیزی که حصولش ناممکن یا بعید به نظر می‌آید. ۳. تعلق نفس به آرزوها و خواهشهای نفسانی. ۴. [در بلاغت]: طلب حصول چیزی بدون توجه به ممکن یا ناممکن بودن آن. ۵. آرزو. ج: تَمَنَّيات.

**التَّمَنَّيات** ج: تَمَنَّى.  
**تَمَيَّة - تَمَهَّا و تَمَاهةُ الطعام**: غذا فاسد شد و رنگ و طعم آن برگشت.

**تَمَهَجَرَ تَمَهَجُراً** (ه ج ر، از مَهَجَرَ): با توانگری تکبر ورزید.

**تَمَهَّمَت تَمَهَّمهاً** (م ه م ه) عنه: از آن دست کشید.  
**تَمَهَّدَ تَمَهِّداً** (م ه د) ۱. الفرائش: بستر را گسترده. ۲. - الشيء: آن چیز آماده و استوار شد. ۳. - له الأمر: آن کار برای او آماده و آسان شد. ۴. قدرت یافت.

**تَمَهَّرَ تَمَهِّراً** (م ه ر): ۱. ماهر شد، مهارت یافت. ۲. شنا کرد.

**تَمَهَّصَ تَمَهِّصاً** (م ه ص) في الماء: در آب فرورفت.

**تَمَهَّقَ تَمَهِّقاً** (م ه ق) الشراب: شراب را ساعت به ساعت نوشید.

**تَمَهَّكَ تَمَهِّكاً** (م ه ك) في العمل: کار را نیکو انجام داد.

**تَمَهَّلَ تَمَهِّلاً** (م ه ل) في عمله: در کار خود کندی و درنگ ورزید، آهسته کار کرد.

**التَّمَهِّيدُ**: ۱. مصم مَهَّد و ۲. آماده کردن. ۳. [منطق]: مقدمه چینی برای موضوع.

**التَّمَهِّيدِيّ**: ۱. منسوب به تمهید، مقدماتی. ۲. آمادگی، الصف: -: کلاس آمادگی.

**التَّمَهِّينَ**: ۱. آموزش دادن کسی در (مهنة) حرفه و فن. ۲. [قانون]: عهده‌دار شدن صاحب شغل آموزش کسی را در همان شغل.

**التَّمَوُّرُ** ج: تَمَرَّة.

**تَمَوَّرَن تَمَوَّرناً**: مارونی شد، به طریقه مارونیت از فرق مسیحی پیوست.

**تَمَوَّرَ**: - تَمَوَّرَ.



- یافت.
- تَمَيِّحٌ تَمَيِّحاً** (م ی ح) : ۱. با ناز راه رفت و خرامید. ۲. - الفَصْنُ أَوْ السَّكَرَانُ : شاخه یا مست به چپ و راست گرایید، مست یَلْوُتُلُوْهُ خورد.
- التَّمَيِّحُ** : ۱. مصد تَمَيِّحٌ و ۲. خمان و چمان راه رفتن و تلو تلو خوردن. ۳. [پزشکی] : اختلاج و لرزش ناشی از استمرار میخواری و مسمومیت الکلی، لقهوه، رعشه.
- تَمَيِّدٌ تَمَيِّدًا** (م ی د) ت المرأة : آن زن با ناز خرامید، دامن‌کشان گذشت.
- تَمَيِّزٌ تَمَيِّزًا** (م ی ز) ۱. الشیءُ : آن چیز بر چیزهای دیگر برتری یافت. ۲. برتری آن آشکار شد. ۳. - الشیءُ : آن چیز از چیزهای مشابه خود جدا شد. ۴. - من الغیظِ : از خشم به خود پیچید و جوشید و خروشید.
- التَّمَيِّزُ** : ۱. مصد تَمَيِّزٌ و ۲. جدا شدن از دیگران. ۳. [زیست‌شناسی] : اختلاف و جدایی میان انواع و اجناس جانداران. - الوظيفیة : انجام وظیفه هر گروه از بافتها و اندامها.
- التَّمَيِّزُ** : ۱. مصد تَمَيِّزٌ و ۲. جداسازی و برکنار کردن یکی از دیگران. ۳. نیرویی فکری که به وسیله آن معانی کلی استنباط می‌شود، قوه تمییز. ۴. [فقه] : باز شناختن چیز سودمند از چیز زیانبخش. «سن -» : سنی که در آن آدمی بر تشخیص سودمند از زیانبخش توانایی می‌یابد، سن رشد، سن بلوغ، سن تمییز. ۵. [نحو] : اسم نکره‌ای منصوب که از ماقبل خود رفع ابهام می‌کند مانند: «عندی ستون کتابا» : نزد من شصت کتاب است. ۶. [قانون] : جست و جوی عقلی برای بازشناسی مشروع و قانونی از غیر قانونی که اساس مسئولیتهای شخصی است. ۷. [قانون] : «محکمه -» : عالیترین دادگاهی که احکام صادر از دادگاه دیگر را از لحاظ مطابقت یا عدم مطابقت آن با قانون بررسی می‌کند، دیوان تمییز. ۸. «العنصری» : تبعیض نژادی، اعتقاد به اختلاف در میان نژادهای بشری.
- تَمَيِّسٌ تَمَيِّسًا** (م ی س) : خرامید.
- تَمَيِّعٌ تَمَيِّعًا** (م ی ع) الشیءُ : آن چیز مایع و آب شد، روان گشت.
- تَمَيَّلٌ تَمَيَّلًا** (م ی ل) فی مشیه : با کبر و ناز راه رفت، خرامید.
- التَّمَيِّيلُ** : ۱. مصد تَمَيَّلٌ و ۲. [پزشکی] : جاری کردن پیشاب به وسیله وارد کردن میل یا سوند در مجرای ادرار، میل زدن.
- التَّمَيِّينَه** [شیمی] : افزودن آب، هیدرولیزه کردن. (المو).
- تَنَاءٌ تَنَائًا وَ تَنَاءَةٌ** ۱. بالمکان : در آنجا اقامت کرد. ۲. - شهراً : یک ماه درنگ کرد. ۳. - الشیءُ : ملازم و همراه آن شد و بدان پیوست.
- تَنَائًا تَنَائًا (ن ا ن ا)** : ۱. سست شد. ۲. - فی الرأی : در اندیشه قاصر و ناتوان شد، اندیشه‌اش استوار نبود.
- التَّنَاءَةُ** : اقامت کردن.
- تَنَاءَشٌ تَنَائُشًا (ن ا ش)** : ۱. بازپس ماند، عقب افتاد، دور شد. ۲. - الشیءُ : آن چیز را از دور گرفت. ۳. - الشیءُ : آن چیز را دور ساخت. ۴. - الأُمُرُ : آن کار را به تأخیر افکند. ۵. - ه اللهُ : خداوند او را زنده کرد و بالا برد.
- التَّنَائِفُ ج : تَنَوُّفَةٌ**
- تَنَائِيٌ تَنَائِيًا (ن ا ی)** عنه : از او دور شد.
- تَنَابَتْ تَنَابًا (ن ب ت)** القومُ : مردم درباره اسرار یکدیگر کنجکاوی کردند.
- تَنَابَحٌ تَنَابَحًا (ن ب ح)** ۱. ت الیلابُ : سگان به هم بانگ برآوردند، پارس کردند. ۲. - الشعاران : آن دو شاعر یکدیگر را هجو کردند.
- تَنَابَذٌ تَنَابَذًا (ن ب ذ)** القومُ : آنان به سبب دشمنی از یکدیگر جدا شدند، اختلاف پیدا کردند.
- تَنَابَرٌ تَنَابَرًا (ن ب ز)** القومُ بالأنفابِ : به یکدیگر لقبهای زشت دادند.
- تَنَابَلٌ تَنَابَلًا (ن ب ل)** ۱. القومُ : آنان بر سر این امر که کدام یک (نبیل‌تر) و شریفتر است مفاخره کردند. ۲. - القومُ : آنان در ساختن (نبال) تیر مفاخره کردند و هر

قیمت کالا را گران کردند، در گرانفروشی با هم رقابت کردند.

تَنَاجَلَ تَنَاجِلًا (ن ج ل) ۱. القوم: مردم زاد و ولد کردند. ۲. مردم با هم به ستیزه پرداختند.

تَنَاجَى تَنَاجِيًا (ن ج و) القوم: با یکدیگر راز گفتند، نجوا کردند و درگوشی حرف زدند.

تَنَاحَبَ تَنَاحِبًا (ن ح ب) القوم: برای انجام کاری وقتی معین کردند، در کاری تا وقتی معین با هم پیمان بستند.

تَنَاهَوْا تَنَاهُوا (ن ح ر) ۱. القوم فی القتال: به سختی به کشتار یکدیگر پرداختند. ۲. القوم علی کذا: در موضوعی به سختی کشمکش و ستیزه کردند. ۳. ت الداران: آن دو خانه روبروی هم ساخته شد. ۴. ت القوم علی الطريق: مردم دنبال هم به راه افتادند. ۵. ت القوم عن الطريق: آنان از راه منحرف شدند.

تَنَاحَسَ تَنَاحَسًا (ن ح س) ۱. نگویند. ۲. نگویند بخت شد، دچار نحوست شد.

تَنَاحَسَ تَنَاحَسًا (ن ح س) ۱. ت الماشية: ستوران توی هم شدند تا گرم شوند. ۲. ت الانتهاء: چند رود به هم پیوست و یکی شد. ۳. ت الصبيان: آن دو پسر به پهلوی یکدیگر چوب یا سیخونک زدند، به هم سک زدند.

تَنَادَا تَنَادًا (ن د د) ۱. القوم: پراکنده شدند. ۲. ت القوم: با هم به مخالفت پرداختند، از هم گریختند. ۳. ت الجمال: شتران رمیدند و پراکنده شدند.

التَّانِدَاتُ (ن د و یا ن د د): «یوم»؛ روز قیامت. «إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ يَوْمَ التَّنَادِ»: من بر شما از روز قیامت (روز به فریاد خوانی «ندو» یا از هم گریزی «ندد» - تناد» - بیم دارم. (قرآن مجید، المؤمن، ۳۲/۴۰).

تَنَادَرُوا تَنَادَرًا (ن د ر) ۱. القوم الشيء: آن را فروافکندند. ۲. سخنان نادر و شگفت‌انگیز گفت. ۳. گاه‌گاه و به ندرت نزد وی آمد.

تَنَادَسَ تَنَادَسًا (ن د س) ۱. القوم: به یکدیگر لقبهای زشت دادند. ۲. الرجل: آن مرد خود را زیرک و

یک خود را ماهرتر دانست.

التَّنَابِلُ وَالتَّنَابِلَةُ ج: تَنَبَلٌ وَتَنَبُولٌ.

التَّنَابِيثُ ج: تَنَبَيْثٌ.

التَّنَابِيلُ ج: تَنَبِيلٌ وَتَنَبُولٌ.

تَنَاتَجَ تَنَاتَجًا (ن ت ج) ت الماشية: ستوران زاد و ولد کردند.

تَنَاتَفَ تَنَاتَفًا (ن ت ف) الشعز و نحوه: موی و مانند آن برکنده شد. ت تَنَتَفَ.

تَنَاتَلَّ تَنَاتَلًا (ن ت ل) النبات: گیاه انبوه و دراز شد و درهم پیچید.

التَّنَاتِيثُ (به صیغه جمع) - الدین: باقی‌مانده وام، تنمه بدهی.

تَنَاتًا تَنَاتًا (ن ت ث) القوم الأخباز: مردم اخبار را به یکدیگر باز گفتند.

تَنَاتَرُوا تَنَاتَرًا (ن ت ر) ۱. الشيء: پخش شد، پراکنده شد. ۲. القوم: آن قوم بیمار شدند و مردند.

تَنَاتَلَّ تَنَاتَلًا (ن ت ل) القوم إليه: مردم از هر طرف به سوی او آمدند.

تَنَاتَى تَنَاتِيًا (ن ت و) ۱. القوم الأخباز: مردم خبرها را پخش کردند. ۲. القوم الشيء: مردم آن چیز را به یکدیگر یادآور شدند.

تَنَاجَتْ تَنَاجَتًا (ن ج ث) القوم: مردم اخبار را پرس و جو کردند و یکدیگر را از آن آگاه ساختند.

تَنَاجَحَ تَنَاجِحًا (ن ج ح) ۱. ت الأمور: آن کارها پیاپی روی داد و انجام یافت. ۲. ت عليه أعلامه: او مساعیه: خوابها یا کوششهای او پیاپی راست در آمد یا درست شد.

تَنَاجَحَ تَنَاجِحًا (ن ج خ) ۱. الرجلان: آن دو برهم فخر کردند. ۲. ت الامواج: امواج به هم و به ساحل خوردند و بر آن اثر گذاشتند.

التَّنَاجِرُ ج: تَنَجِرَةٌ.

تَنَاجَزَ تَنَاجِزًا (ن ج ز) القوم: آنان به جنگ و پیکار با یکدیگر پرداختند.

تَنَاجَشَ تَنَاجِشًا (ن ج ش) القوم فی البيع: آنان

هوشیار وانمود کرد.

**تَنَادَمٌ تَنَادِمًا** (ن د م) القوم علی الشراب: با هم در مجلس شرابخواری نشستند، در میگساری ندیم و هم پیاله شدند.

**تَنَادَى تَنَادِيًا** (ن د و) ۱. القوم: یکدیگر را ندا دادند، صدا کردند. ۲. القوم: در (نادی) باشگاه یا مجمعی گرد آمدند. ۳. هم باشگاه شدند، عضو یک کلوب یا مجمع شدند.

**تَنَادَيْدٌ** (به صیغه جمع): پراکنده، «ذهب القوم أنادید تَنَادِيدًا»: آن قوم از هر طرف پراکنده شدند و متفرق رفتند. - أنادید.

**تَنَادَرٌ تَنَادِرًا** (ن ذ ر) القوم: یکدیگر را از دشمن یا گزند بیام دادند، یکدیگر را ترساندند و هشدار دادند. **التَنَادُرُ** [پزشکی]: مجموعه عوامل مشخصه بدنی و ذهنی بیماری، عوارض بیماری (المو).

**تَنَادَرَبٌ تَنَادِرِبًا** (ن ز ب) القوم بالألقاب: آنان یکدیگر را با القاب زشت خواندند. مانند تَنَادِرَبٌ است.

**تَنَادَرَخٌ تَنَادِرَخًا** (ن ز ح): دور شد.

**تَنَادَرَخٌ تَنَادِرَخًا** (ن ز ع) ۱. القوم: با هم دشمنی و نزاع کردند. ۲. القوم فی الشیء: درباره آن چیز کشمکش داشتند. ۳. القوم الشیء: هرکس آن چیز را به سوی خود کشید، آن را به زور از دست دیگری کشید. ۴. القوم الکأس: جام را از دست یکدیگر گرفتند.

**التَّنَادُخُ**: ۱. مصدر تَنَادَرَخٌ و ۲. حالت (نَزَع) جان کندن. ۳. [نحو]: وجود دو عامل - خواه اسم یا فعل - که بایستی در معمولی که بعد می‌آید عمل کنند. مانند «زأزنی و أکرمت زیداً»: زید به دیدنم آمد و او را گرامی داشتم. در اینجا زید نسبت به فعل «زأزنی» فاعل و در محل رفع است اما چون در تنازع عامل دوّم که نزدیکتر به معمول است عمل می‌کند مفعول به فعل «اکرمت» و منصوب است. ۴. [زیست‌شناسی]: «البقاء»: کشمکش موجودات با یکدیگر برای باقی ماندن موجود مناسبتر کاملتر، تنازع بقا. ۵. [قانون]: معارضه بین دو وضع به سبب تضاد منافع، تنازع، اختلاف. ۶. [قانون]:

«- الصلاحية»: اختلاف در صلاحیت دو دادگاه قضایی برای رسیدگی به یک موضوع، تعارض دادگاهها. ۷. «- الإختصاص»: اختلاف در صلاحیت یک دادگاه با یک مرجع اداری در رسیدگی به یک تخلف.

**تَنَادَرَقٌ تَنَادِرَقًا** (ن ز ق) ۱. الرجلان: آن دو به یکدیگر دشنام دادند. ۲. الغلامان: آن دو پسر در دویدن با هم دعوا کردند.

**تَنَادَرَلٌ تَنَادِرَلًا** (ن ز ل) ۱. القوم: آنان از مرکبهای خود فرود آمدند. ۲. القوم: در میدان معرکه فرود آمدند و به پیکار پرداختند. ۳. «عن الأمر»: از آن کار کناره گرفت و دست کشید. «- الملك عن العرش»: شاه از سلطنت کناره گرفت، از تخت به زیر آمد. ۴. القوم فی السفر: در سفر برای خوردن منزل به منزل فرود آمدند، هر روز مهمان کسی شدند و نزد او غذا خوردند. ۵. الرجل: آن مرد فروتنی و تساهل کرد، کوتاه آمد. **التَّنَادُلُ**: ۱. مصدر تَنَادَرَلٌ و ۲. پایین آمدن شخص از درجه و مقام خود، تنزل رتبه پیدا کردن. ۳. [قانون]: صرف نظر کردن شخص از حقی یا فایده‌ای که به او تعلق دارد، تنزل از حق خود. «- عن الدعوی» ترک دعوی یا شکایت در مراجع رسمی.

**تَنَاسَبٌ تَنَاسِبًا** (ن س ب): الشخصان أو الشیئان: آن دو کس با هم سازگار و موافق شدند، آن دو چیز با هم متناسب و جور شدند، به هم آمدند. ۲. القوم: آنان به اصل و نسب خود منسوب شدند، به تبار خود انتساب یافتند.

**التَّنَاسُبُ**: ۱. مصدر تَنَاسَبٌ و ۲. [بديع]: مراعات نظیر که توافق و ائتلاف نیز نامیده می‌شود. ۳. [ریاضیات]: تساوی بین دو نسبت که یا ساده است یا مرکب و یا مستقیم یا معکوس. «حدّ -»: عددی که در هر دو نسبت موجود است، حدّ وسط در تناسب ریاضی.

**تَنَاسَخٌ تَنَاسِخًا** (ن س خ) ۱. الشیئان: آن دو یکدیگر را نسخ کردند. ۲. «ت الأشیاء»: آن چیزها پشت سر هم واقع شدند، پی‌درپی آمدند. ۳. «ت الأرواح»: روانها پس از مرگ از پیکرهای خود به کالبدهای دیگر انتقال

تَنَاصِبٌ تَنَاصِباً (ن ص ب) القومُ الشيءُ : آن چیز را میان خود تقسیم کردند.

تَنَاصَرَ تَنَاصُراً (ن ص ر) ۱. القومُ : آنان یکدیگر را یاری دادند، به هم نصرت رساندند. ۲. ت الأخبازُ : آن خبرها یکدیگر را تأیید کردند، درستی یکدیگر را معلوم ساختند.

تَنَاصَرَ تَنَاصُراً (ن ص ص) ۱. القومُ : مردم ازدحام کردند و به هم فشار آوردند. ۲. الرجالُ : آن دو در بلندی قامت و زیبایی اندام با هم مسابقه دادند. تَنَاصَفَ تَنَاصُفاً (ن ص ف) القومُ : مردم با هم به داد و انصاف رفتار کردند.

تَنَاصَى تَنَاصِياً (ن ص و) ۱. القومُ : آنان در جنگ و نزاع موی پیشانی یکدیگر را گرفتند. ۲. ت الأغصانُ : شاخه‌ها روبروی هم قرار گرفتند و درهم رفتند. ۳. ت بلادهم : شهرهای آنان به هم پیوست.

تَنَاصَلَ تَنَاصُلاً (ن ض ل) ۱. القومُ : مردم مسابقه تیراندازی دادند. ۲. القومُ : آنان با یکدیگر رقابت و هم‌چشمی کردند. ۳. القومُ : به یکدیگر فخر فروختند. ۴. با سخنان آزار دهنده به یکدیگر طعنه زدند.

تَنَاطَحَ تَنَاطُحاً (ن ط ح) ۱. الكبشانُ : آن دو قوچ به هم شاخ زدند. ۲. ت الأمواجُ : موجها برهم کوفتند. تَنَاطَقَ تَنَاطُقاً (ن ط ق) الشخصانُ : آن دو با هم سخن گفتند.

تَنَاطَى تَنَاطِياً (ن ط و) ۱. القومُ : آنان بر یکدیگر پیشی گرفتند. ۲. الكلامُ : با یکدیگر گفت و شنود کردند و از هم سخن فراگرفتند.

تَنَاطَرَ تَنَاطُراً (ن ظ ر) القومُ : آنان به یکدیگر نگرستند. ۲. الرجالُ : آن دو با هم مناظره و مباحثه کردند. ۳. الدارانُ : آن دو خانه روبروی هم قرار گرفتند.

التَّنَاطُرُ : ۱. مصد تَنَاطَرَ و ۲. هندسه : همانندی بین دو نقطه یا دو شکل نسبت به خطی مستقیم یا نقطه یا سطحی، تناظر هندسی. ۳. [زیست‌شناسی] : تطابق،

یافتند. ۴. القومُ الشيءُ : مردم آن چیز را دست به دست گرداندند. ۵. الورثةُ : وارثان یکی پس از دیگری مردند و میراث تقسیم نشده ماند.

التَّنَاسُخُ : ۱. مصد تَنَاسَخَ و ۲. اعتقاد به جایگزینی روح پس از مرگ در پیکری دیگر که براساس کرداری که در کالبد پیشین داشته است در موجودی عالیتر یا پست‌تر حلول می‌کند.

التَّنَاسُخِيَّةُ : معتقدان به تناسخ ارواح. تَنَاسَفَ تَنَاسُفاً (ن س ف) الرجالُ الكلامُ : آن دو با هم آهسته راز و سخن پنهانی گفتند.

تَنَاسَقَ تَنَاسُقاَ (ن س ق) ۱. ت الأشياءُ : آن چیزها مرتب و منظم و همسان شد. ۲. كلامه : سخن او منظم و بر یک سبک و سیاق ادا شد.

تَنَاسَلَ تَنَاسُلاً (ن س ل) ۱. القومُ : زاد و ولد کردند. ۲. القومُ : آن قوم دارای فرزندان بی‌شمار شدند.

التَّنَاسُلُ : ۱. مصد تَنَاسَلَ. [زیست‌شناسی] : زاد و ولد جانوران و تکثیر گیاهان. ۳. [تشریح] : اعضاء - أو جهاز - : آلات یا دستگاه تناسلی در جانوران و گیاهان. التَّنَاسُلِيُّ : ۱. منسوب به تناسل «العُدَدُ التَّنَاسُلِيَّةُ» : غذه‌های تناسلی. ۲. مَرَضٌ - : بیماری تناسلی، بیماری زهروی. (منسوب به زهره ربه النوع عشق).

تَنَاسَى تَنَاسِياً (ن س ی) ۱. الشيءُ : وانمود کرد که آن چیز را فراموش کرده است. ۲. الشيءُ : خواست که آن چیز را فراموش کند، به دست فراموشی بسپارد. تَنَاسَبَ تَنَاسُباً (ن ش ب) ۱. القومُ : آنان گرد آمدند و در یکدیگر آویختند و به هم پیوستند. ۲. القومُ : به یکدیگر (نُشابه) تیر افکندند.

تَنَاسَدَ تَنَاسُداً (ن ش د) القومُ الاشعارُ : برای هم شعر خواندند.

تَنَاسَرَ تَنَاسُراً (ن ش ر) القومُ الشیابُ : آنان در گستردن جامه‌ها یکدیگر را یاری کردند یا در پهن کردن لباس‌های خود با هم برابری و هم‌چشمی کردند. التَّنَاسُيْرُ (به صیغه جمع) : سرمشقه‌های کودکان دبستانی برای آموختن خطاطی.

الأجسام : دور شدن موجها یا جسمها از یکدیگر، ناهمگرایی، نیروی دافعه اجسام که ضد نیروی جاذبه است (المو).

تَنَافَرًا تَنَافَرُوا (ن ف ز) القوم : آنان بر هم برجستند، به هم پریدند.

تَنَافَسَ تَنَافَسًا (ن ف س) القوم فی الأمر : مردم در آن کار به رقابت و مسابقه پرداختند. ۲ - القوم فی الأمر : در آن کار مبالغه و زیاده روی کردند.

تَنَافَطَ تَنَافُطًا (ن ف ط) القدر : دیک کف کرد و سر رفت.

التَّنَافِيعُ ج: تَنَفِيعَةٌ.

تَنَافَى تَنَافًى (ن ف ی) الرجلان : آن دو از هم جدا شدند. ۲ - ت الأشياء : آن چیزها با هم اختلاف داشتند، ناجور بودند. «هذه الاعمال - الضمير الانسانی» : این کارها با وجدان آدمی مبیانت و منافات دارد. ۳ - القوم : آنان با هم مخالفت کردند. ۴ - الحكمان : آن دو حکم یکدیگر را نفی و نقض کردند.

التَّنَافِيجُ (به صیغه جمع) : پاره‌های تریز جامه، تگه‌های دم قیچی پارچه و جامه.

التَّنَافِيطُ : پوستی که در قحطسال مویش را بکنند و بر آتش نهند و بخورند.

تَنَافَذَ تَنَافَذًا (ن ق ذ) القوم : آنان در کاری مناقشه کردند و بر یکدیگر خرده گرفتند، از هم انتقاد کردند. ۲ - الذنایر : دینارها را نقد کرد و سره را از ناسره جدا ساخت.

تَنَاقَصَ تَنَاقُصًا الشیء : آن چیز اندک اندک کاسته شد، کم کم کاهش یافت.

تَنَاقَضَ تَنَاقُضًا (ن ق ض) القولان : آن دو گفته متناقض بود. ۲ - الشیء : آن چیز پس از استحکام خراب شد و درهم شکست، متلاشی شد. ۳ - الرجلان البیغ : آن دو معامله را برهم زدند. ۴ - الشعاران : آن دو شاعر در شعر با هم معارضه پرداختند و به هم پاسخگویی کردند.

التَّنَاقُضُ : ۱ - مص تناقض و ۲ - مخالف شدن با هم و

سازگاری جانداران، انطباق با محیط.  
تَنَاطَمَ تَنَاطَمًا (ن ط م) اللؤلؤ : مروارید به رشته کشیده شد. ۲ - ت الصخور : تخته سنگها به هم پیوست.

تَنَاعَتَ تَنَاعَةً (ن ع ت) ه الناس : مردم او را وصف کردند، (نعت) و صفتش را باز گفتند.

تَنَاعَسَ تَنَاعَسًا (ن ع س) : ۱ - خود را به خواب زد. ۲ - البرق : برق ضعیف شد. ۳ - ت السوق : بازار بی رونق و کاسد شد.

تَنَاعَمَ تَنَاعَمًا (ن ع م) : ۱ - آسوده و مرفه زیست، در ناز و نعمت زندگی کرد، تن آسانی گزید. ۲ - القوم : به نرمخویی یا آرامش تظاهر کردند.

تَنَاهَى تَنَاهًى (ن ع ی) القوم : آنان خبر کشتگان جنگ را اعلام کردند تا دیگران را به انتقام گیری برانگیزند.

تَنَافَرًا تَنَافَرُوا (ن غ ر) القوم : اظهار ناآشنایی و بیگانگی کردند. ۲ - القوم : با هم دشمنی کردند.

تَنَاعَصَ تَنَاعُصًا (ن غ ص) ت الدواب : ستوران برای آب خوردن ازدحام کردند و به هم فشار آوردند.

تَنَافَذَ تَنَافَذًا (ن ف ذ) الخصمان : هر یک از دو طرف دعوی برای قاضی حجت آورد. ۲ - القوم : آنان با هم دشمنی کردند.

تَنَافَذَ تَنَافَذًا (ن ف ذ) القوم إلى القاضی : مردم داوری نزد قاضی بردند.

التَّنَافُذُ : ۱ - مص تنافذ و ۲ [فیزیک] : خاصیت آسمز، بالارفتن و نفوذ آب از پایین به بالا در جسم متخلخل چون تنه درخت.

تَنَافَرًا تَنَافَرُوا (ن ف ر) القوم : آنان به هم فخر فروختند. ۲ - القوم : با هم دشمنی و ابراز نفرت کردند. ۳ - القوم للأمر : مردم برای انجام آن کار شتابان رفتند. «تَنَافَرُوا لِلْقِتَالِ» : برای بیکار نفرت گرد آمدند و شتابان به جنگ رفتند.

التَّنَافُرُ : ۱ - مص تنافر و ۲ [فیزیک] - الاصوات أو الأنغام : ناسازواری صداها و نغمهها. - الأمواج أو

برای رویارویی با دشمن حمله و شتاب کرد. ۲. - القومُ فی الحرب: آنان در جنگ به سوی هم حمله کردند. **تَنَاهَقُ تَنَاهَقًا** (ن ه ق): خرها با یکدیگر (نهیق) بانگ برآوردند، عرعر کردند.

**تَنَاهَى تَنَاهِيًا** (ن ه ی): ۱. الخبز: خبیر رسید. ۲. - عن الشيء: از آن چیز باز ماند، خودداری کرد. ۳. - القومُ عن المنکر: بعضی دیگران را از ناشایست و ناروا نهی کردند و بازداشتند. ۴. - الشيء: آن چیز به پایان رسید. ۵. - الماء: آب در آبگیر ماند و راکد شد.

**التَّناهی و تَنَاهٍ ج:** ۱. تَنَاهَاةٌ. ۲. تَنَاهَاةٌ. ۳. تَنَهِيَةٌ. **تَنَاولَ تَنَاولًا** (ن و ب): ۱. القومُ الأمر: مردم آن کار را به نوبت انجام دادند. ۲. - القومُ الشيء أو علیه: مردم آن چیز یا کار را میان خود تقسیم کردند یا بر آن نوبت دادند. - الجنودُ الحراسَة: سپاهیان به نوبت کشیک دادند. ۳. - ته الهموم: غمها از هر سوی پیاپی به او روی آورد.

**التَّناوَة:** ۱. ترک مطالعه و درس و تدریس «كان فلان من العلماء فاضرت به التناوَة»: فلانی از دانشمندان بود ولی ترک مطالعه به او زبان رساند. ۲. کشاورزی، برزگری.

**تَنَاولَ تَنَاولًا** (ن و ح): الشیطان: آن دو چیز روبروی هم قرار گرفت. ۲. - الریاح: بادهاگه از این سوی و گاه از آن سوی وزید، یک بار باد صبا و یک بار باد شمال و دیگر بار باد جنوب وزید.

**تَنَاولَ تَنَاولًا** (ن و ش): ۱. الشيء: آن چیز را گرفت. ۲. - القومُ بالرماح: آنان به یکدیگر نیزه افکندند و نزدیکتر نیامدند.

**التَّناوُش:** ۱. مصد تَنَاولَ و ۲. کارزار و جنگ خفیف. مانند مَنَاولَة است.

**تَنَاولَ تَنَاولًا** (ن و ص): الرجلان: آن دو با هم نبرد کردند.

**تَنَاولَ تَنَاولًا** (ن و ل): ۱. الشيء: آن چیز را گرفت. ۲. - الشيء: آن را میل کرد، تناول کرد. ۳. «تناولت بنا الزکاب مکان کذا»: شتران ما را تا آنجا رساندند. ۴. -

یکدیگر را دفع کردن. «فی کلامه -»: در گفته او تناقض است یعنی بخشی از آن بخش دیگر را باطل می‌کند. ۳. [منطق]: دو قضیه که اثبات هر یک موجب نفی و سلب دیگری شود و وجود هشت وحدت در آن دو شرط است تا تناقض موضوعیت بیابد. ۴. [فقه]: تقابل دو دلیل مساوی به نحوی که جمع بین آن دو ممکن نباشد و به آن «تعارض» و «معارضه» نیز گویند.

**تَنَاقَلَ تَنَاقُلًا** (ن ق ل): القومُ الحدیث: مردم آن سخن را برای یکدیگر نقل کردند، برای هم بازگو کردند.

**تَنَاکَثَ تَنَاکُثًا** (ن ک ث): القومُ عهدهم: آن گروه پیمانهایشان را شکستند، پیمان شکنی کردند، بدعهدی کردند.

**تَنَاکَحَ تَنَاکُحًا** (ن ک ح): ۱. القومُ: با هم ازدواج کردند. ۲. - ت الأشجار: درختان به هم پیوستند و درهم پیچیدند.

**تَنَاکَدَ تَنَاکُدًا** (ن ک د): القومُ: آنان نسبت به هم سخت گرفتند، یکدیگر را به زحمت و دردسر بسیار افکندند.

**تَنَاکَرَ تَنَاکُرًا** (ن ک ر): ۱. تجاهل کرد، خود را به بی‌خبری زد. ۲. - الأمر: خود را از آن کار بی‌خبر نشان داد. ۳. - القومُ: مردم با هم بیگانگی و دشمنی کردند.

**تَنَاکَفَ تَنَاکُفًا** (ن ک ف): القومُ: آنان بین خود سخنانی رد و بدل کردند، مطلبی را گفتند و پاسخی شنیدند.

**تَنَاهَبَ تَنَاهِبًا** (ن ه ب): ۱. المتسابقان: آن دو مسابقه دهنده در دویدن از هم پیشی جستند. ۲. - الدوابُّ الأرض: ستوران زمین را زیر سم کوفتند.

**تَنَاهَدَ تَنَاهِدًا** (ن ه د): ۱. القومُ: هر یک از آنان پولی داد تا غذایی بخرند و با هم بخورند، برای خرید غذا جمع المال شدند. ۲. - القومُ: مردم برای جنگ با یکدیگر برخاستند. ۳. - القومُ الشيء: مردم آن چیز را دست به دست گرداندند.

**تَنَاهَزَ تَنَاهِزًا** (ن ه ز): ۱. القومُ الفَرَض: آنان فرصتها را غنیمت شمردند. ۲. - القومُ الشيء: آنان برای گرفتن آن چیز برخاستند.

**تَنَاهَضَ تَنَاهِضًا** (ن ه ض): ۱. القومُ: هر یک از آنان

سنگ و کلوخ استنجا کرد.  
**تَنْبَه تَنْبَهَا** (ن ب ه): ۱. از خواب بیدار شد. ۲. للأمر أو عليه: بر آن کار آگاه و هوشیار شد.  
**التَّنْبَك** مع: تنباکو و التَّنْبَاک.  
**التَّنْبَل**: گیاهی از تیره فلفلها که برگ آن را می‌چوند. نامهای دیگرش: التَّنْبُول و التَّنْبُول و التَّامُول است. تملول.  
**التَّنْبَل و التَّنْبُول**: کوتاه قد، کوتوله. ج: تَنَابِل و تَنَابِلَة و تَنَابِلَة.  
**التَّنْبُول** مع: تَنْبَل و تَامُول.  
**التَّنْبُوت**: ۱. درخت رویده. ۲. شاخه‌های زاید خرماتن که آنها را زده باشند. ج: تَنَابِيت.  
**التَّنْبِيق**: ۱. مص نَبِّق و ۲. [کشاورزی]: نهال‌کاری بر روی خطوط مستقیم با فواصل معین، ردیف‌کاری نهال.  
**التَّنْبِيْه**: ۱. مص نَبَّه و ۲. [قانون]: جلب کردن نظر به حقی یا تعهدی، اخطار، اعلام. ۳. [نحو]: جمله‌ی الحاقی که برای توضیح جمله قبل آید، تبصره. ۴. و أحرف -: حروف تنبیه که بر سر اسم اشاره در آید مانند هَذَا و یا بر سر منادا آید مانند يَا أَيُّهَا النَّاسُ.  
**تَنْتَهَتْ تَنْتَهَاتَا** (ن ت ت): پس از پاکیزه بودن چرک و آلوده شد.  
**تَنْتَجَّج تَنْتَجَّجَاتَا** (ن ت ج): ت انثی الحيوان: حیوان ماده به خود پیچید تا بچه‌اش زاده شود.  
**تَنْتَفَف تَنْتَفَفَاتَا** (ن ت ف): ۱. موی یا پر و مانند آن ریخت یا برکنده شد. ۲. الشَّعْر: موی را برکنند.  
**تَنْتَلَّ تَنْتَلَّاتَا** (ن ت ل): ۱. چرک و آلوده شد. ۲. پس از خردمندی نادان شد، سفیه و خرف شد.  
**تَنْتَقَن تَنْتَقَنَاتَا**: دوستان خود را رها کرد و دوستانی دیگر گرفت.  
**تَنْتَشَر تَنْتَشَرَاتَا** (ن ت ش ر): ۱. الشَّيْءُ: پراکنده شد. ۲. القَوْمُ: آن گروه پراکنده شدند.  
**تَنْجَأ تَنْجَواتَا** (ن ج ا): به: او چشم زخم رساند. مع نَجَأً.  
**تَنْجَمَتْ تَنْجَمَاتَا** (ن ج ث): ۱. الشَّيْءُ: آن را استخراج

المسيحي: آن مسیحی در مراسم عشاء رتانی شرکت کرد.  
**تَنَاوَم تَنَاوَمَا** (ن و م): ۱. خود را به خواب زد. ۲. خواست که بخوابد. ۳. - إليه: به خاطر او آرامش یافت، به سوی او رفت و اطمینان یافت و آرام گرفت.  
**التَّنَاوِيْع** ج: تَنَواط.  
**التَّنْبَاک** مع: تنباکو. مع: تَنْبَك.  
**التَّنْبَال و التَّنْبَالَة**: کوتاه، کوتوله. ج: تَنَابِل و تَنَابِلَة. «تَنَابِل السُّلْطَان»: دلقکهای کوتوله سلطان.  
**تَنْبَأ تَنْبَواتَا** (ن ب ا): ۱. ادعای نبوت و پیامبری کرد. ۲. - بالأمر: از وقوع آن کار خبر داد، پیشگویی کرد.  
**تَنْبَب تَنْبَبَاتَا** (ن ب ب): الماء و نحوه: آب و مانند آن روان شد.  
**تَنْبَت تَنْبَتَاتَا** (ن ب ت): ۱. الشَّيْءُ: آن چیز روید. ۲. - العَصَنُ: آن شاخه ریشه دوانید و استوار شد.  
**التَّنْبِت**: ۱. مص تَنْبَت. و ۲. [پزشکی]: رویده‌ای قارچی یا مرضی بر پوست مانند زگیل. ج: تَنْبِتَات.  
**تَنْبِج تَنْبِجَاتَا** (ن ب ج): العظم: استخوان آماسید، ورم کرد.  
**تَنْبَع تَنْبَعَاتَا** (ن ب ط): ۱. الشَّيْءُ: آن چیز را درآورد، استخراج کرد، آشکار کرد. ۲. - البئر: آب چاه را در آورد. ۳. به نبطی‌ها مانده شد یا خود را همانند آنان ساخت یا به آنان انتساب یافت.  
**تَنْبَع تَنْبَعَاتَا** (ن ب ع): الماء: آب کم کم بیرون آمد، از چشمه نشست کرد، زه کرد.  
**تَنْبَل تَنْبَلَاتَا** (ن ب ل): ۱. دارای نجابت و ذکاوت و تیز خاطری بود. ۲. خود را به اشخاص نبیل و شریف همانند کرد. ۳. خود را به نجابت واداشت. ۴. با خود (نبل) تیر برداشت. ۴. - الشَّيْءُ: بهترین بخشهای آن چیز یا بهترین چیزها را برگزید و برداشت. ۵. - ت المصائب: مصیبتها بزرگ شدند. ۶. - ت المصائب عنده: مصیبتها او را فراگرفت. ۷. مُرد. ۸. - منه: (نبال) تیرهای درشت را یک از او گرفت. ۹. - ما عنده: آنچه را داشت از او گرفت. ۱۰. - بالنبال: با



التَّنْبَاک



التَّنْبَل

کرد. ۲ - الأخباز: خبرها را جویا شد، پرس و جو کرد.  
 ۳ - عنه: از او سراغ گرفت، از آن کار کاوش و جست و جو کرد.

تَنْجِعَ تَنْجِئاً (ن ج ح) الحاجة: بر آوردن آن حاجت را خواستار شد.

تَنْجِدُ تَنْجِداً (ن ج د) الشيء: آن چیز بلند و مرتفع بود یا شد. ۲ سوگند سخت خورد.

تَنْجِزُ تَنْجِزاً (ن ج ز) الشيء أو الوعد: انجام آن چیز یا وفای به آن وعده را خواستار شد. ۲ - الشراب: در خوردن شراب زیاده روی کرد.

تَنْجِسُ تَنْجِساً (ن ج س): ۱ ناپاک و نجس شد. ۲ - الشيء: آن چیز به پلیدی آلوده شد. ۳ از ناپاکی دوری گزید.

تَنْجِعُ تَنْجِئاً (ن ج ع) العشب: به جست و جوی علف پرداخت. ۲ - ه: به طلب احسان او نزدش رفت. ۳ - بالدم: به خون آغشته شد، خون آلود شد.

تَنْجِمُ تَنْجِماً (ن ج م): ۱ از شب بیداری و بی خوابی ستاره شمرد. ۲ به دنبال گیاه نورسته رفت و به جست و جوی آن پرداخت.

تَنْجِي تَنْجِياً (ن ج و): ۱ زمین بلند جست و جو کرد. ۲ له: خود را در برابر او زشت‌نما کرد تا از چشم زخم او در امان باشد.

التَّنَجْرَةُ معد: دیگ فلزی، قابلمه. ج: تناجر.  
 التَّنَجِستين: عنصر تنگستن (المو).  
 تَنْجِنُجُ تَنْجِنِجاً (ن ج ج ن ج): ۱ سرگشته شد. ۲ - الشيء: آن چیز جنبید. ۳ - لحمه: گوشت او از فریبهی شل و آویزان شد.

التَّنَجِيدُ: ۱ معد نَجْد و ۲ ساختن پستی و تشک و امثال آن با پنبه و لایی، لحافدوزی. ۳ آراستن خانه با ائانه و پستی و امثال آن، مُبله کردن خانه.

التَّنَجِيسُ: ۱ معد نَجَس و ۲ آنچه برای دفع چشم‌زخم یا بیم از جن‌زدگی آویزند.

التَّنَجِيمُ: ۱ معد نَجَم و ۲ رصد کردن ستارگان، علم ستاره‌شناسی، دانش اخترشناسی. ۳ رصد کردن

احوال ستارگان در منطقة البروج و خواندن طالعها، علم احکام نجوم، طالع‌بینی، زایچه‌شناسی. ۴ بازپرداخت وام به اقساط در زمانهای معین.

تَنْحَسُ تَنْحِساً (ن ح س) الأخباز أو عنها: خبرها را دنبال کرد، یا از آنها پی‌جویی کرد. ۲ - للدوا: به خاطر خوردن دارو غذا نخورد و گرسنگی کشید.

تَنْحَلُ تَنْحِلاً (ن ح ل): سخن یا شعر دیگری را به خود نسبت داد. ۳ - إنتحل:

تَنْحِي تَنْحِياً (ن ح و) ۱ عن موضعه: از جای خود دور شد، کنار رفت، کناره گرفت، استعفا کرد. ۲ منحرف شد. ۳ - له أو للشيء: به او یا به آن چیز تکیه کرد. ۴ - الكلام: کلام فصیح و معزب گفت، اعراب کلام را به درستی و روشن ادا کرد.

تَنْخَعُ تَنْخِئاً (ن خ ع) ۱ سینهاش را صاف کرد، از سینها آویایی چون سرفه بر آورد.

التَّنْحِيبُ: ۱ معد نَحَب و ۲ بسیار نزدیک بودن به آب.

التَّنْحِيسُ: ۱ معد نَحَس و ۲ مس‌اندود کردن، آب مس دادن.

تَنْخُ تَنْخِئاً ۱ في المكان: در آنجا اقامت گزید. ۲ - في الأمر أو عليه: در آن یا بر آن کار ثبات و ایستادگی ورزید، استوار شد. «فَتَنْخُوا على الإسلام»: در مسلمانی استوار و ثابت قدم شدند.

تَنْخُ تَنْخِئاً: غذا بر او ناگوار شد، ثقلی معده کرد، تخامه کرد.

تَنْخَسُ تَنْخِساً (ن خ ش) إلى كذا: به سوی آن چیز حرکت کرد، به آن سوی جنبید.

تَنْخَعُ تَنْخِئاً (ن خ ع) ۱ السحاب: ابر تمام بارانش را فروریخت. ۲ - الرجل: آن مرد آب بینی یا آب دهان افکند، فین کرد یا نف کرد.

تَنْحَلُ تَنْحِلاً (ن خ ل) الشيء: بهترین آن چیز را برگزید.  
 تَنْحَمُ تَنْحِماً (ن خ م): آب بینی یا خلط سینه بیرون انداخت.



التَّنَجْرَةُ



گردش و تفرج بیرون رفت، سیر و سیاحت و پیاده‌روی کرد.

**تَنْزِيٌّ تَنْزِيًّا** (ن ز و) إلى الشيء: به سوی آن چیز شتافت.

**التَّنْزِيَّةُ**: ۱. مص نَزَى و ۲. برجستن نر بر ماده خود.

**التَّنْزِيْرُ**: ۱. مص نَزَّ و ۲. پروردن بچه آهو به وسیله مادرش. ۲. پاک کردن از زشتیها و ناشایستیها.

**التَّنْزِيلُ**: ۱. مص نَزَّل و ۲. فرود آوردن، پایین فرستادن. ۳. نظم دادن، ترتیب دادن. ۴. نازل کردن

قرآن از جانب خدای متعال به پیامبر. ۵. قرآن مجید. ۶. به فهم نزدیک کردن مطلبی با تفصیل و شرح و

ترجمه آن. ۷. [تجارت]: کم کردن از حساب، تنزیل.

**التَّنْزِيْهَةُ**: ۱. مص نَزَّه و ۲. دور کردن. ۳. پاک و مقدس ساختن. ۴. دور شمردن خدای تعالی از شریک و مانند

و بدیها.

**التَّنْزِاسُ**: ۱. مص نَشَّ و ۲. راندن بشدت و سرعت، شتافتن، با شتاب رفتن.

**تَنْسَبُ تَنْسَبًا** (ن س ب) إليه: ادعای خویشاوندی با او کرد. ۲. - إلى كذا: خود را به فلانی نسبت داد.

**تَنْسَرُ تَنْسَرًا** (ن س ر): ۱. کرکس شکار کرد. ۲. - الحبلُ: ریسمان گسسته شد. ۳. - الثوبُ: جامه

ساییده و پاره شد. ۴. - الجرحُ: پوست زخم‌کننده شد و چرکش بیرون ریخت. ۵. - ت عن النعمة: نعمت از دستش رفت. ۶. - الشيءُ: آن چیز شکست و از هم

گسست.

**تَنْسَسُ تَنْسَسًا** (ن س س) منه الخبر: آن خبر را از زیر زبانش بیرون کشید، با زبان بازی کسب خبر کرد.

**تَنْسَفُ تَنْسَفًا** (ن س ف) فسی الصراع: درگشتی حریف را با دست گرفت و با پشت پایی به زمین افکند،

لنگش کرد.

**تَنْسُقُ تَنْسُقًا** (ن س ق) ت الأنشياء: آن چیزها مرتب و منظم شد.

**تَنْسَكُ تَنْسَكًا** (ن س ك): پارسایی ورزید، ناسک شد و گوشه عبادت گزید.

**تَنْخَنُجُ تَنْخُنُجًا** (ن خ ن خ) البعيرُ: شتر فرو خوابید.

**تَنْدَحُ تَنْدَحًا** (ن د ح) ت الغنمُ فسی مسارجها: گوسفندان در چراگاه خود پراکنده شدند. ۲. - ت الغنمُ: شکم گوسفندان از پر خوردن بزرگ و برآماسیده

شد.

**تَنْدُخُ تَنْدُخًا** (ن د خ): به آنچه نداشت بسیار فخر فروخت و مباحثات کرد.

**تَنْدَسُ تَنْدَسًا** (ن د س) ۱. الخبزُ أو عنه: کوشید پیش از دیگران از آن خیر آگاه شود. ۲. الرجلُ: آن مرد

بر زمین افتاد. ۳. - ماء البئرِ: آب چاه از کنار هاش بیرون ریخت.

**تَنْدُلُ تَنْدُلًا** (ن د ل) - تَمَنْدَلُ بالمندیل: با دستمال دست پاک کرد یا دستمال را چون دستار بر سر بست.

**تَنْدَمُ تَنْدَمًا** (ن د م) علی مافعلُ: از کرده خود پشیمان شد.

**تَنْدِي تَنْدِيًا** (ن د و) ۱. المكانُ: آنجا نماند. ۲. شبنم بر آن نشست. ۲. - العطشانُ: آن تشنه آب

نوشید و سیراب شد. ۳. سخاوت کرد، بخشندگی نمود. **التَّنْزِيْدُ**: ۱. مص نَدَّد و ۲. شایع کردن خبر در میان

مردم. ۳. افشا و پراکندن عیبهای کسان. **التَّنْزِيْدِيَّةُ**: ۱. مص نَدَّى و ۲. - الخيلُ: دواندن اسب

برای آنکه عرق کند و لاغر شود. **تَنْزُرُ تَنْزُرًا** (ن ز ر) ۱. الشيءُ: آن چیز کم شد. ۲. - من الشيءِ: از آن چیز کاست و کم کرد.

**تَنْزَعُ تَنْزَعًا** (ن ز ع) ۱. إلى الشيءِ: به سوی آن شتافت. ۲. - الشيءُ: آن چیز را برکنده جدا کرد.

**تَنْزَلُ تَنْزَلًا** (ن ز ل) ۱. ه: آن را فرود آورد. ۲. به آهستگی فرود آمد. ۳. - عن الحقِّ: از حق چشم‌پوشی

کرد، از آن دست کشید.

**التَّنْزَلُ**: ۱. مص تَنْزَلَ و ۲. [منطق]: تسلیم جدلی، یعنی تظاهر به قانع شدن و در همان حال تعقیب

مباحثه برای ابطال حجَّتِ طرف از روی دلایل او.

**تَنْزَهُ تَنْزَهًُا** (ن ز ه) ۱. عن الذنایا و الشوائب: از پستیها و آلودگیها دوری گزید و خودداری کرد. ۲. برای

فراگرفت و آموخت.

تَنْصَفُ تَنْصُفًا (ن ش ف) ۱. آب را از سر و تن خود با حوله و آبچین خشک کرد. ۲. الشیء: آن چیز را خشک کرد. ۳. الثوبُ العَرَقُ: جامه رطوبت عرق را به خود کشید.

تَنْشَقُّ تَنْشُقًا (ن ش ق) ۱. الماء: آب را در بینی کشید، استنشاق کرد. ۲. الرائحة: بویید، چیزی را بو کشید.

تَنْسُمُ تَنْسُمًا (ن ش م) ۱. فی الأمر: کار را شروع کرد. ۲. العلم: با فروتنی دانش آموخت. ۳. منه علماً: از او دانش آموخت و بهره علمی برد.

تَنْشَى تَنْشِيًا (ن ش و) ۱. الريح: هوا را بویید. ۲. به آهستگی شراب نوشید تا مست نشود.

التَّنْشِيتَةُ: ۱. مص نَشَأ و ۲. أفریدن. ۳. پروردن. ۴. الاجتماعية: پرورش و تربیت اجتماعی، رشد اجتماعی.

تَنْشِنُشُ تَنْشِنُشًا (ن ش ن ش) ۱. مطاوعة فعل نَشْنَش است، جامه یا پوست و امثال آن کنده شد. ۲. الشجر: چیزی از پوست درخت را جدا کرد.

تَنْصَبُ تَنْصِبًا (ن ص ب) ۱. الطائر: پرنده اوج گرفت. ۲. الفم: دندانهای دهان یک دست و منظم شد، یا بود. ۳. لفلان: با فلانی دشمنی کرد.

تَنْصَتُ تَنْصِتًا (ن ص ت) ۱. له: به او گوش فرا داد، دزدکی گوش داد، استراق سمع کرد. ۲. وانمود کرد که به سخن کسی گوش می دهد. ۳. علی خطوط الهاتف: به مکالمات تلفنی دیگران گوش داد، استراق سمع تلفنی کرد.

تَنْصَحُ تَنْصَحًا (ن ص ح) ۱. بسیار نصیحت کرد. ۲. خود را به ناصحان و خیرخواهان مانده ساخت. ۳. الثوب: لباس دوخت.

تَنْصُرُ تَنْصُرًا (ن ص ر) ۱. نصرانی گشت، مسیحی شد. ۲. له: در پیروزی او کوشید، از او طرفداری کرد. تَنْصَفُ تَنْصُفًا (ن ص ف) ۱. الشیء: نیمی از آن چیز را گرفت. ۲. القاضی: از قاضی انصاف خواست،

تَنْسَمُ تَنْسَمًا (ن س م) ۱. ت الريح: باد ملایم و به شکل نسیم وزید. ۲. الريح: نسیم را بویید، آن چیز را بو کشید. ۳. نفس کشید، دم زد. ۴. الخیر: از آن خبر بو برد، به گونه ای خیر را احساس کرد. ۵. ائره: دنبال او رفت، او را تعقیب کرد. ۶. المكان بالطیب: آنجا عطر آگین شد، بوی خوش در آنجا پراکنده شد. ۷. الجمر: آتش شعله ور شد. ۸. الجنین: جنین در شکم کامل شد و زندگی یافت.

التَّنْشِيبُ: ۱. مص نَسَب و ۲. به دست آوردن نسبت اعداد.

التَّنْشِيقُ: ۱. مص نَسَق و ۲. روان کردن سخن به یک روش و اسلوب. ۳. [بدیع] - الصفات: آوردن صفات پی در پی در ستایش یا نکوهش. ۴. [در علوم]: رده بندی موجودات. ۵. [قانون]: متحدالشکل کردن، اونیفورم دادن.

تَنْشَأُ تَنْشُؤًا (ن ش أ) لحاجته: برخاست و پی مقصود خود رفت.

تَنْشَبُ تَنْشِبًا (ن ش ب) ۱. فی الشیء: در آن چیز آویخت، به آن چسبید. ۲. فی قلبه الحب: عشق در دل او پنجه افکند، گرفتار عشق شد.

تَنْشُدُ تَنْشُدًا (ن ش د) الأخبار: از جایی که کسی نمی دانست خبرها را به دست آورد.

تَنْشُرُ تَنْشُرًا (ن ش ر) ۱. الأخبار: در پراکندن آن اخبار کوشید. ۲. الشیء: آن چیز پراکنده شد، گسترده شد، باز شد.

تَنْشُرُ تَنْشُرًا (ن ش ز) لكذا: برای آن چیز آماده شد. تَنْشِصُ تَنْشِصًا (ن ش ص) لكذا: برای آن چیز برخاست و آماده شد.

تَنْشَطُ تَنْشِطًا (ن ش ط) ۱. شادمان شد. ۲. للأمر: با شادمانی و همت و نشاط بدان کار روی آورد.

۳. ت الراحلة فی سیرها: ستور تند و چابک رفت. ۴. الطريق: آن راه را با نشاط و شادمانی پیمود.

تَنْشَعُ تَنْشَعًا (ن ش ع) ۱. آن قدر فریاد کرد که نزدیک بود بیهوش شود. ۲. الکلام: آن سخن را

ردیف هم چیده شدند، منظم و مرتب شدند.  
**تَنْصَحُ تَنْصُحًا** (ن ض ض) ۱. الحاجة: برآورده شدن آن حاجت را خواست. ۲. الشيء: آن را آرام آرام بیرون آورد. ۳. منه حقه: حق خود را از او اندک اندک گرفت.

**تَنْصَلُ تَنْصَلًا** (ن ض ل) الشيء: آن چیز را بیرون آورد.  
**تَنْطَسِقُ تَنْطَسِقًا** (ن ط س) ۱. فی المجلس أو المأكل: در نشست و برخاست و خوراک و پوشاک خود دقت و سلیقه به خرج داد. ۲. در کارها دقت و باریک بینی کرد. ۳. الخبز أو عنه: از خبزی یا حال او پرس و جو کرد.  
**تَنْطَعُ تَنْطَعًا** (ن ط ع) ۱. فی کلامه: در سخن گفتن خود فصاحت به خرج داد. ۲. فی شهادته: در امیال و خواسته‌های خود ظرافت و خوش ذوقی نشان داد، دقیق و مشکل‌پسند بود. ۳. فی عمله: در کار خود مهارت یافت. ۴. فی الشيء: در آن چیز زیاده‌روی کرد، تکلف به خرج داد. ۵. غذا را در کام و دهان گرفت، از خوردن سیر شد.

**تَنْطَفُ تَنْطَفًا** (ن ط ف): ۱. (منطقة) ألوده شد. ۲. ت المرأة: آن زن گوشواره به گوش آویخت. ۳. من کذا: از آن چیز گریزان شد، دوری گزید. ۴. خبراً: انتظار خبری را کشید. ۵. الماء: آب قطره قطره چکید.

**تَنْطِقُ تَنْطِقًا** (ن ط ق): ۱. کمر بند بر میان بست. ۲. ت الارض بالجبال: گرداگرد زمین با کوهها احاطه شد.

**التَّنَطَّلُ** مع: جنسی از پرندگان یا بلند، لکلک نیل، لکلک گرمسیری.  
**Tantalus (E)**  
**التَّنَطَّلِيَّاتُ**: تیره‌ای از پرندگان از راسته پا بلندان که شباهتی بسیار به بوتیمار دارند و با منقارهای دراز و شاخ مانند خود تشخیص و تمییز داده می‌شوند، انواع لکلکهای گرمسیری.

**تَنْطِنُطُ تَنْطِنُطًا** (ن ط ن ط): الشيء: آن چیز دور شد.  
**التَّنَطِيلُ**: ۱. مص نطّل و ۲. ریختن آب آمیخته با دارو بر سر بیمار.

دادخواهی کرد. ۳. ه - به او خدمت کرد. ۵. ه - او را به خدمت گماشت. ۶. ه - احسان و نیکی او را طلب کرد. ۷. ه - نسبت به او فروتنی کرد. ۸. ه - منه: حق خود را از او گرفت تا نصف به نصف شدند. ۹. ه - منه: از او انتقام گرفت. ۱۰. ه - ت المرأة: آن زن روسری بست. ۱۱. ه - الشیب: پیری موهای سر او را سفید و سیاه کرد، نیمی از موهایش سفید شد.

**تَنْصَلُ تَنْصَلًا** (ن ص ل) ۱. الشيء: آن چیز را بیرون آورد. ۲. الشيء: آن را برگزید. ۳. ما عنده: همه آنچه را نزد او بود گرفت. ۴. إلیه من الجنایة: نزد او خود را از گناه بری دانست. ۵. اللون: آن رنگ زایل شد. ۶. الثوب: رنگ لباس پرید. ۷. حزنه: اندوه او برطرف شد. ۸. من کذا: از آن چیز یا حالت خارج شد.

**التَّنْصَلُ**: ۱. مص تَنْصَلُ و ۲. تبرئه شدن از گناه یا آتھام.

**التَّنْصِيبُ**: ۱. مص نَصَّبَ و ۲. برگماشتن کسی به کاری بزرگ، مقام و منصب دادن.

**التَّنْصِيفُ**: ۱. مص نَصَّفَ و ۲. دقت و مبالغه در موشکافی و بررسی نص یا متن.

**التَّنْصِيفُ**: ۱. مص نَصَّفَ و ۲. چیزی را دو نیم کردن. ۳. [حساب]: به دست آوردن نیمی از عدد صحیح یا عدد کسری.

**التَّنْصِیلُ**: ۱. مص نَصَّلَ و ۲. اللون: بی‌رنگ کردن چیزهای رنگی، رنگ‌بری. ۳. الشعرة: بی‌رنگ کردن موی، دکولوریزه کردن موی (المو).

**التَّنْضِاحُ**: بیرون آمدن عرق به فراوانی، عرق ریختن شدید.

**التَّنْضِبُ**: درختی از تیره کبرها با چوبی سفید و خارهایی شبیه خار عوسج. یک فرد آن تَنْضَبَة است. کبر سداد.  
**Cappris Sodada (S)**

**تَنْضَحُ تَنْضَحًا** (ن ض ح) ۱. منه: از آن یا از او دور شد. ۲. ت العين: اشک چشم جوشید و فروریخت.

**تَنْضُدُ تَنْضُدًا** (ن ض د) ت الاشياء: آن چیزها منظم و



تَنْطَلُ



تَنْضَبُ

تَنْفَعُ تَنْفَعاً (ن ظ ر) ۵۰۱: به دقت او را نگریست، به او خیره شد. ۵۰۲: الشیء: آن چیز را انتظار کشید. ۵۰۳ - ۵: در آن درنگ کرد و منتظر شد و شتاب نورزید. ۵۰۴ - ۵: به آن چشم داشت، نظر داشت.

تَنْفَلُفُ تَنْفَلُفًا (ن ظ ف) ۵۰۱: الشیء: پاکیزه شد. ۵۰۲: تظاهر به پاکیزگی کرد. ۵۰۳: از بدیها پاک شد، دامن به بدیها نیالود.

تَنْظُمُ تَنْظُمًا (ن ظ م) ۵۰۱: الأمر: آن کار منظم شد و سامان یافت، استوار شد. ۵۰۲: اللؤلؤ و نحوه: مروارید و مانند آن به رشته کشیده شد.

التَّنْظِيرُ ۵۰۱: مصر نَطَّرَ و ۵۰۲: همانندی، شباهت. ۵۰۳: [پزشکی]: معاینه، ملاحظه. ۵۰۴: الإحلیل، - الأذن، - الأنف، - الأوعیة، - البطن، - الحنجرة، - داخلی، - شعاعی أو إشعاعی، - طیفی، - العین، - المثانة، - المعدة، - المسهل، - معاینه درون آلت مردی: اورتروسکوپ، معاینه درون گوش: اوتوسکوپ، معاینه درون بینی: رینوسکوپ، معاینه اندامها و عروق از درون: آنژیوسکوپ، معاینه شکم از درون: ابدومینوسکوپ، معاینه درون حنجره: لنگوسکوپ، معاینه داخلی: آندوسکوپ، معاینه پرتوی: رادیوسکوپ، معاینه طیفی: سپکتوروسکوپ، معاینه چشم: آپتالموسکوپ، معاینه مثنه: سیستوسکوپ، معاینه معده: گاستروسکوپ، معاینه زهدان: واژینوسکوپ و کولپوسکوپ.

التَّنْظِيفُ ۵۰۱: مصر نَظَّفَ و ۵۰۲: «مصلحة التَّنْظِيفَات»: اداره رفتگری شهرداری که وظیفه اش پاکیزه داشتن کوچه‌ها و خیابانهاست. ۵۰۳: برزن شهرداری. ۵۰۴: جاف او علی التَّائِيف: خشک‌شویی. ۵۰۵: بالمکنسة الكهربائية: تنظیف با جاروی برقی (۴، ۵ المو).

التَّنْظِيمُ ۵۰۱: مصر نَظَّمَ و ۵۰۲: پر بودن شکم حشرات و ماهیان از تخم. ۵۰۳: [در زبان]: وزن و ترتیب دادن به لغات، به نظم کشیدن. ۵۰۴: [تشکیلات]: قرار و قاعده‌ای که مشتمل ترتیباتی اداری باشد، نظام اداری. ۵۰۵: الشیء: مقررات راهنمایی و رانندگی. ۵۰۶: الإجماع:

نظام اجتماعی.

تَنْعَتُ تَنْعَاتًا (ن ع ت) ۵۰۱: الشیء: اوصاف آن چیز را برشمرد، آن را توصیف کرد. ۵۰۲: الشیء: تظاهر به ستودن آن چیز کرد.

تَنْعَلُ تَنْعَلًا (ن ع ل): نعلین پوشید. ۵۰۳: اِنْتَعَلَ.

تَنْعَمُ تَنْعَمًا (ن ع م): ۵۰۱: در ناز و نعمت زیست، فراخ معاش و آسوده زیست. ۵۰۲: پا برهنه راه رفت. ۵۰۳: ۵: از او جويا شد، او را جُست و خواست، سراغش را گرفت. ۵۰۴: الذَّابَّة: در راندن آن ستور پافشاری کرد، اصرار و افراط کرد.

تَنْغَعُ تَنْغَعًا (ن ع ن ع) ۵۰۱: الشیء: تکان خورد، لرزید. ۵۰۲: کج شد. ۵۰۳: عنه: از او یا از آن دور شد. التَّنْغِيمُ: ۵۰۱: مصر نَعَّمَ و ۵۰۲: نرم کردن خاک کشاورزی با شخم زدن و کود دادن، حاصلخیز کردن خاک.

التَّنْغِيسَتَيْنِ مع: تَنگستن.

تَنْغَرُ تَنْغَرًا (ن غ ر) ۵۰۱: جوفه: درون او آتش گرفت، جوش زد، سرشار از خشم شد. ۵۰۲: علیه: بر او خشم گرفت، او را تهدید کرد.

تَنْغَشُ تَنْغَشًا (ن غ ش): ۵۰۱: پس از مدتی بیهوشی تکان خورد. ۵۰۲: آهسته حرکت کرد. ۵۰۳: الرأس بالقميل: سر از شپش موج زد. التَّنْغِشُ: ۵۰۱: مصر تَنْغَشَ و ۵۰۲: درهم فرورفتن چیزی.

۵۰۳: به تکلف و تظاهر جنبیدن و تکان خوردن. تَنْغَضُ تَنْغَضًا (ن غ ض) العیش: زندگانی تیره و تار شد، ناگوار شد.

تَنْغَضُ تَنْغَضًا (ن غ ض) الشیء: آن چیز جنبید، لرزید، مضطرب و پریشان شد.

تَنْغَمُ تَنْغَمًا (ن غ م): ۵۰۱: سخن آهسته گفت. ۵۰۲: فی الغناء: آواز خواند، نغمه سر داد.

التَّنْفِيعَةُ ۵۰۱: آنچه حکمران از هر شکایت دریافت می‌کند، حق دادرسی. ۵۰۲: حق تمبر عرایض. ج: تَنفِيع. تَنْفِجُ تَنْفِجًا (ن ف ج): ۵۰۱: بی‌جهت به چیزی که نداشت بالید و نازید و فخر فروخت. ۵۰۲: ت الریح علی الناس: به ناگاه باد تند بر مردم وزیدن گرفت. ۵۰۳: بلند

تَنْفَلٌ تَنْفَلًا (ن ف ل): ۱. نماز (نافله) مستحب شب خواند. ۲. علی اصحابه: بیشتر از آنچه یارانش (أنفال) غنیمت گرفتند، غنیمت برد. ۳. منة الشيء: آن چیز را از او خواست.

التَّنْفِيزُ: ۱. مص نَفَذَ و ۲. اجرا کردن و گذراندن امر، «الحکم»: اجرای حکم. «حکم الإعدام»: اجرای حکم اعدام. «ایقاف»: توقیف اجرا، متوقف ساختن اجراء حکم.

التَّنْفِيزِيَّةُ: منسوب به تنفیذ. ۱. «السلطة التنفيذية»: قوه مجریه، دستگاه اجرائی، دستگاه دولت. ۲. «اللجنة التنفيذية»: کمیته اجرائی، کمیسیون اجرائی.

تَنْقَبُ تَنْقَبًا (ن ق ب): ۱. ت المرأة: آن زن بر چهره خود نقاب انداخت. ۲. عن الشيء: در کاوش از آن چیز مبالغه کرده، نقب زنی و کندوکاو بسیار کرده، بسیار دنبال آن گشت.

تَنْقَثُ تَنْقَثًا (ن ق ث): ۱. از او دلداری کرد، به او مهربانی نمود، دلش را به دست آورد. ۲. ضيعته: از آب و زمین خود نگهداری کرد، به ملک خود سرکشی کرد. ۳. فی الأمر: در آن کار شتاب کرد.

تَنْقَحُ تَنْقَحًا (ن ق ح): ۱. شحمه: پیه بدن او کم شد. ۲. الكتاب: آن کتاب ویراسته و پیراسته شد.

تَنْقَدُ تَنْقَدًا (ن ق د): ۱. الدراهم و غیرهما: درهمها و جز آن را نقد و واریسی کرد، سره را از ناسره جدا ساخت.

تَنْقَدُ تَنْقَدًا (ن ق ذ): ۱. او را رهانید، نجاتش داد. ۲. منة الحديث: سخن را از زیر زبان او بیرون کشید.

تَنْقَرُ تَنْقَرًا (ن ق ر): ۱. الشيء: آن چیز را جست و جو کرد، از آن کاوش کرد. ۲. علی اهله: به خانواده خود نفرین کرد.

تَنْقَشُ تَنْقَشًا (ن ق ش): حقه منة: تمام حق خود را از او گرفت.

تَنْقَصُ تَنْقَصًا (ن ق ص): ۱. او را نکوهش کرد، از او عیب و بدگفت، از او بدگویی کرد. ۲. الشيء: آن چیز را اندک اندک گرفت.

تَنْقَضُ تَنْقَضًا (ن ق ض): ۱. البيت: خانه شکاف برداشت و صدا

شد، مرتفع گردید (الر). ۴. باک داشت، پروا کرد (ل). تَنْفَعُ تَنْفَعًا (ن ف خ): ۱. ورم کرد، آماسید، باد کرد. ۲. الرجل: باد به غیب انداخت، بزرگنمایی و تکبر کرد.

تَنْفَرُ تَنْفَرًا (ن ف ر): رمید، متنفر شد.

تَنْفَسُ تَنْفَسًا (ن ف س): ۱. نفس کشید، دم زد. ۲. «الصعداء»: از رنج و درد آه سرد کشید. ۳. الصبح: صبح دمید، روشن شد. ۴. ت القوس: کمان شکافت، شکست، ترکید. ۵. الموج: موج آب افشانند. ۶. «النهار»: روز دراز شد. ۷. فی الحديث: سخن به درازا کشاند. ۸. «العمر»: عمر گذشت، سپری شد. ۹. فی الإناء: ظرف را یک نفس سرکشید و نوشید. ۱۰. «النهار»: روز به نیمه رسید. ۱۱. «النهر»: آب رود زیاد شد، بالا آمد.

التَّنْفُسُ: ۱. مص تَنْفَسَ و ۲. دم زدن. ۳. «جهاز»: دستگاه تنفس، دستگاه دم زدن. ۴. «إسطیناعی»: تنفس مصنوعی. ۵. «پزشکی»: ضيق - أو عُسْر - تنگ نفس، نفس تنگی.

تَنْفَسُ تَنْفَسًا (ن ف ش): ۱. الطائر: پرنده پرهایش را سیخ کرد. ۲. ت الهزة: گریه موهایش را براق کرد، موی بر افراشت. ۳. ت الماشية: ستور شبانه و بی چوپان چرید.

تَنْفَضُ تَنْفَضًا (ن ف ض): ۱. المكان: به آنچه در آنجا بود نگریست تا خوب بشناسد و متوجه موقعیت شود.

التَّنْفِضُ: ۱. مص تَنْفَضَ و ۲. لرزش، لرزیدن.

تَنْفُطُ تَنْفُطًا (ن ف ط): ۱. ت القيد: دیگ به شدت جوشید و مسایع درون آن بیرون پرید. ۲. سخت خشمگین شد. ۳. اليد من العمل: دست از کار کردن تاول زد.

تَنْفَعُ تَنْفَعًا (ن ف غ): ت يده: دست او از کار آبله زد، تاول زد.

تَنْفَقُ تَنْفَقًا (ن ف ق): ۱. الفأز: موش به سوراخ رفت. ۲. الفأز: موش از سوراخ در آمد. ۳. الفأز: موش را از سوراخ در آورد.

- داد. ۲ - الدم: خون قطره قطره چکید. ۳ - الحبل: ریسمان باز شد یا گسست. ۴ - ت عظامه: استخوانهایش صدا کرد. ۵ - ت الأرض عن الكمأة: زمین بر اثر رویدن قارچ شکافته شد. ۶ - الجرح: خون زخم جاری شد.
- تَنْقَطُ تَنْقَطًا (ن ق ط) ۱ - الخبز: کم کم به آن خبر پی برد. ۲ - الخبز: نان را کم کم خورد. ۳ - المكان: آنجا نقطه به نقطه و خال به خال گیاه سبز شد.
- تَنْقَفُ تَنْقَفًا (ن ق ف) الحنظل: حنظل را شکست تا دانه‌هایش را در آورد.
- تَنْقُلُ تَنْقُلًا (ن ق ل) ۱ - من مکانی إلى آخر: از جایی به جای دیگر رفت، نقل مکان کرد. ۲ - بسیار جابه‌جا شد و انتقال یافت. ۳ - نقل شراب خورد، همراه شراب مزه خورد.
- تَنْقَى تَنْقِيًا (ن ق و) ۱ - الشيء: آن را برگزید. ۲ - العظم: مغز استخوان را بیرون آورد.
- التَّنْقِيبُ: ۱ - مصد نَقَبَ و ۲ - کاوش و پژوهش در مشکلات. ۳ - کاوش در درون زمین برای یافتن معدن. ۴ - عن النفط: کاوش برای یافتن نفت.
- البسیکولوجی: روانکاوی.
- التَّنْفِيجُ: ۱ - مصد نَفَخَ و ۲ - پاک کردن از زواید و عیوب، خالص کردن. ۳ - [تصوَف]: منزّه دانستن خدا از مانند و شریک، تنزیه، سلب صفات از ذات متعال. ۴ - [قانون]: تجدیدنظر اصلاحی در قوانین، تعدیل و تنقیح قوانین.
- ۵ - تهذیب و اصلاح نوشته، ویرایش، ویراستاری.
- التَّنْقِيرُ: ۱ - مصد نَقَر و ۲ - بانگی شبیه به صغیر، سوت کشیدن.
- التَّنْقِيَّةُ: ۱ - مصد نَقَى و ۲ - صاف کردن، پاک ساختن. ۳ - برگزیده چیزی را بیرون آوردن. ۴ - [فیزیک]: تقطیر، پالایش.
- التَّنْكَ تر مع: ورقه‌های نازک آهنی که با قلع آبداده شود، حلبی، واحد آن تَنْكَة است.
- التَّنْكَ تر مع: ظرف حلبی برای حمل روغن و نفت و شیره و مانند آن، بیت حلبی.
- تَنْكَبُ تَنْكَبًا (ن ک ب) ۱ - على الشيء: بر آن چیز تکیه کرد. ۲ - عنه: از آن دور شد، کناره‌گزید. ۳ - الخطر: از خطر احتراز کرد، کناره‌گرفت. ۴ - به او پشت کرد، از او روی گرداند. ۵ - القوس: کمان را روی شانه انداخت.
- تَنْكَدُ تَنْكَدًا (ن ک د) عیشه: زندگانی او تیره و تلخ و ناگوار شد.
- تَنْكُرُ تَنْكُرًا (ن ک ر): ۱ - حال او از خوبی و خوشی به بدی و ناخوشی تبدیل و دگرگون شد. ۲ - حَلَق و خوی او بد شد. ۳ - له: برای او ناشناس و بیگانه شد. ۴ - ظاهر و لباس و آرایش خود را چنان تغییر داد که شناخته نشد، ناشناس گونه شد، تغییر قیافه داد.
- التَّنْكَرِيُّ: منسوب به تَنْكُر. «حفلة تَنْكَرِيَّة»: مجلس رقصی که اشخاص با نقاب و لباسهایی که شناخته نشوند در آن حاضر گردند، بال ماسکه، رقص با نقاب.
- تَنْكَسُ تَنْكَسًا (ن ک س): نگویند، واژگون شد، برگشت. ۱ - ت الاعلام: آن درفشها سرنگون شد، به زیر افتاد.
- التَّنْكَسُ: ۱ - مصد تَنْكَسَ و ۲ - [زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی]: تباهی و فساد صفات ویژه جانداران که منجر به نابودی انواع می‌شود. رو به انحطاط نهادن جوامع و تمدنها و انقراض سلسله‌ها و دودمانها.
- تَنْكُظُ تَنْكُظًا (ن ک ظ): ۱ - سفر بر او سخت آمد. ۲ - علیه: نسبت به او بخیلی کرد، بر او بخل ورزید. ۳ - الأمر علیه: آن کار یا موضوع بر او دشوار و پیچیده شد.
- التَّنْكَيْتُ: ۱ - مصد نَكَتَ و ۲ - عیب‌جویی، نکته‌گیری، خرده‌گیری، گوشه و کنایه‌زنی.
- التَّنْكَيْرُ: ۱ - مصد نَكَرَ و ۲ - [نحو]: نکره کردن اسم.
- تَنْمَرُ تَنْمَرًا (ن م ر): ۱ - خشمگین و بدخلق شد. ۲ - حَلَق و خوی پلنگی گرفت. ۳ - له: به او تغیر کرد و با او بدرفتاری نمود. ۴ - له: او را تهدید کرد. ۵ - برای تهدید و ترساندن صدایش را بلند و کشیده کرد، داد کشید، نعره بر آورد.
- تَنْمَسُ تَنْمَسًا (ن م س) ۱ - الأمر: آن موضوع درهم و

پیچیده شد. ۲ - الصائد: شکارچی برای خود پرچین و کمینگاه ساخت.



هتین

تَنْمَضُ تَنْمَأُ (ن م ص) ۱ ت الماشية: ستور گیاه نوزسته چرید. ۲ - ت المرأة: آن زن به پیشانی خود بند انداخت یا با موجین مویهایش را سترد.

تَنْمَلُ تَنْمَلُ (ن م ل) ۱ القوم: مردم چون مور جنبیدند و به هم آمیختند، مورچه وار درهم وُل خوردند. ۲ - القوم: آنان پراکنده شدند.

تَنْمَى تَنْمِياً (ن م ی) الطائر: پرنده از جای خود برخاست و جایی دیگر نشست.

التَّسْنِيش: ۱ - مصد نَمَش و ۲ آرایش دادن، زیور بستن، آراستگی.

التَّنْمِيط: ۱ - مصد نَمَط و ۲ راه نمودن، ارائه طریق.

التَّنْمِيق: ۱ - مصد نَمَق و ۲ آراستگی و شیوایی بیان.

التَّنْمِیة: ۱ - مصد نَمَى و ۲ - الاقتصادیة: رشد اقتصادی، بالا بردن سطح درآمد ملی با افزایش متوسط محصولات فردی.



الثن

الثن: ۱ - شخص. ۲ - مثال. ۳ - همتا. ۴ - حریف. ۵ - کودکی که در اثر بیماری کوتاه و ریزه مانده و رشد نکرده باشد. ج: آنتان.

الثن یو معد: نوعی ماهی از تیره اسقومریها و راسته باله خارداران، ماهی تن.

التناء ج: تاییء.

التنار: تنورساز.

تَنْتُ تَنْتِناً (ت ن ت): پارچه را خوب بافت.

تَنْخُ تَنْخِخاً (ت ن خ) فی المكان: در آنجا اقامت گزید.

التنوب: درختی از تنوبیها از تیره مخروطیان که از ساقه آن صمغی مانند بلسان می گیرند، صنوبر صغیر، درخت نوتل، ناشتار، کاج.

التنویبات: خانواده ای از تیره مخروطیان و گونه کاجها که شامل درخت تنوب و صنوبر و سرو و کاج و مانند آنها می شود، ناشتاریها.

التنور: ۱ - تنور، آتشدان نان پزی. ۲ - محل قوران



هترب

آبهای گرم زیرزمینی. ۳ - محل گرد آمدن آب دژه. ۴ - راه آب، سیلگاه. ج: تنانیر.

التنورة سر معد: لباسی زنانه که از کمر تا روی دو قدم را می پوشاند، دامن بلند.

التنوم: ۱ - گل آفتاب گردان. ۲ - سر معد: گیاهی علفی و پایا از خربقیها و تیره آلالهها. Globe-Flower (E)

Trollius (S)

التنین: ۱ - مار بزرگ، گرزه مار. ۲ - اژدها، جانوری افسانه ای و دریایی که جانوران دریا را می بلعد و چون به ساحل آید مردم را می درد. ۳ - گونه ای سوسمار از شکافی زبانان، سوسمار پردار. Flying dragon (E)

Draco (S) ۴ [کیهان شناسی]: یکی از صورتهای فلکی شمالی که سرش زیر پاهای «جائی» و دمش میان «دب اکبر» و «دب اصغر» است، اژدهای فلک. ۵ - جنسی از درختان زینتی از تیره زنبقیها که مانند خرما بن است، خون سیاوشان مغربی. Dragonnier (F)

التنهاء: بالاترین حد برآمدن آب در دو طرف رودخانه. ج: تناه.

التنهاء: خاک یا جز آن که برای جلوگیری از سیل جلو آن ریزند، سیل برگردان. ج: تناه.

تَنْهَنَةٌ تَنْهِنُهاً (ن ه ن ه) عن الشيء: از آن چیز دست کشید.

تَنْهَدُ تَنْهَدُ (ن ه د): از غم یا درد آه کشید.

التنهیة: ۱ - مصد نهى و ۲ بازداشتن و برگرداندن از کاری. ۲ - به پایان رساندن چیزی. ۳ - رساندن خبر به گیرنده اش. ۴ - گودالی فراخ در زمین که آب سیل در آن گرد آید، آبگیر. ۵ - کنار رودخانه که آب بدان محدود شود. ۶ - «روضه» - باغ پر آبگیر و تالاب و پر برکت.

التنواط: آنچه برای زینت بر هودج آویزند، شترابه و منگوله و امثال آن. ج: تناویط.

التنوفة و التَّنوفیة: صحرای بی آب و علف و خالی از آدمی. ج: تنائف.

تَنْوَحُ تَنْوَحاً (ن و ح) ۱ الشيء: آن چیز به حال اویزان به نوسان در آمد. ۲ - ت المرأة: آن زن تظاهر

به نوحه و زاری کرد، زبان گرفت.

**تَنْوَدُ تَنْوُدًا** (ن و د) الغصن: شاخه تکان خورد، جنبید. **تَنْوُرٌ تَنْوُورًا** (ن و ر) ۱. المكان: آنجا روشن شد. ۲. - الناز من بعيد: از دور به آتش خیره شد. ۳. - ۵. از کنار آتش به کسی که نمی توانست او را ببیند نگاه کرد. ۴. به خود نوره مالید، واجبی کشید. ۵. - القوم: آنان شکست خوردند.

**تَنْوَسٌ تَنْوَسًا** (ن و س) الغصن: شاخه از باد جنبید. **التَّنْوُطُ**: جنسی از پرندگان خانواده گنجشک از راسته سبکبالان و دسته مخروطی نوکان که چون لانه خود را از لیاف گیاهان به شکل کوزه‌ای می‌بافند به آن نساجه یعنی بافنده نیز گویند. مرغ نساج، لانه باف. **التَّنْوِطَةُ وَ التَّنْوِطَةُ**: یک پرنده تَنْوُط، یک مرغ لانه‌باف.

**التَّنْوِطِيَّاتُ**: خانواده پرندگان راسته سبکبالان مخروطی منقار کوچک و لانه‌باف، مرغان نساج. **تَنْوُوعٌ تَنْوُوعًا** ۱. الشيء: گوناگون شد. ۲. - الشيء: تکان خورد، جنبید. ۳. - فی السیر: در رفتن پیش افتاد.

**التَّنْوُوعُ**: ۱. مص تَنْوُوعٌ ۲. اختلاف شکل و ظاهر گوناگونی. ۳. [زیست‌شناسی]: به وجود آمدن گروه‌ها و گونه‌های مختلف میان اشخاص و اجتماعات و ریشه‌ها و نژادها در اثر عوامل گوناگون، پدید آمدن گونه‌های مختلف.

**تَنْوُقٌ تَنْوُقًا** (ن و ق) ۱. با او نرمی به خرج داد. ۲. - فی کلامه أو ملبسه أو مَطْعِمِهِ أو أموره: در سخن یا لباس یا خوراک یا کارهای خود خوش سلیقه‌گی نشان داد، ذوق و سلیقه به کار برد.

**تَنْوَلٌ تَنْوَلًا** (ن و ل) ۱. الشيء: آن را گرفت، به دست آورد. ۲. - علیه بالشيء: آن را به او داد. ۳. تظاهر به بخشنده‌گی و سخاوت کرد.

**تَنْوَمٌ تَنْوَمًا** (ن و م): ۱. خود را به خواب زد. ۲. خواست بخوابد. ۳. محتمل شد. **تَنْوَةٌ تَنْوُهُا** (ن و ه): بلند شد.

**التَّنْوِيرُ**: ۱. مص نَوَّرَ و ۲. روشن کردن. ۳. هنگام دمیدن صبح. ۴. [کشاورزی]: شکوفه کردن درخت.

**التَّنْوِيعُ**: ۱. مص نَوَّعَ و ۲. گوناگون کردن.

**التَّنْوِيمُ**: ۱. مص نَوَّيْمٌ و ۲. - المغناطيسي: خواب مغناطیسی، کسی را به خواب مصنوعی بردن، مانیتیزم، هیپنوتیزم.

**التَّنْوِينُ**: ۱. مص نَوَّنَ و ۲. [نحو]: نونی ساکن که بر حرکت آخر یعنی اعراب اسم در آید و نشانه آن دوبار نوشتن حرکت یا اعراب آخر اسم است. مانند: قرأت کتاباً و مررت برجل و قول معروف.

**التَّنْوِيهِ**: ۱. مص نَوَّهَ و ۲. بزرگ داشتن. ۳. بزرگواری و بلند نام گرداندن، مدح. ۴. اشاره، کنایه. ۵. [بديع]: تلمیح (المو).

**تَنْيَبٌ تَنْيَبًا** (ن ی ب) ۱. النبات: گیاه ریشه داد، بیخ برآورد. ۲. - الشيب أو غيره: پیری یا جز آن آشکار شد.

**تَنْيِجٌ تَنْيِجًا** (ن ی ج): ۱. شادمان شد. ۲. مُرد. **تَنْيِيقٌ تَنْيِيقًا** فی ملبسه أو مأكله: در پوشاک و خوراک باسلیقه و مشکل‌پسند بود.

**تَهَاتٌ تَهَاتًا**: غفلت ورزید.

**التَّهَائِمُ ج: تَهْمَةٌ**.

**تَهَاتَرٌ تَهَاتَرًا** (ه ت ر) ۱. الرجلان: هر یک از آن دو بر دیگری ادعای باطل داشت. ۲. - الشهادات: گواهی‌ها مخالف و متناقض یکدیگر بودند.

**التَّهَاتِرُ** (به صیغه جمع): گواهی‌های مخالف با یکدیگر، گواهی‌هایی که یکدیگر را تکذیب کنند.

**تَهَاتَمَ تَهَاتَمًا** (ه ت م) الرجلان: آن دو بر یکدیگر دعوی باطل کردند.

**تَهَاتَنَ تَهَاتَنًا** (ه ت ن) السماء: آسمان باران ریخت. **التَّهَاتِيهِ** (به صیغه جمع): تَرَهَات، اباطیل، سخنان باطل.

**تَهَاجَرَ تَهَاجِرًا** ۱. القوم: آنان از یکدیگر بری شدند و دور شدند. ۲. - الماء: به نوبت آب برداشتند.

**تَهَاجَمَ تَهَاجَمًا** (ه ج م) الخصمان: آن دو دشمن به





- یکدیگر حمله کردند.
- تَهَاجِي تَهَاجِيَا** (ه ج و) الرجلان: آن دو یکدیگر را هجو کردند.
- تَهَادُ تَهَادَا** (ه د د) ۱. القوم في السير: آنان پشت سر هم راه افتادند. ۲. القوم: از یکدیگر چیزی خواستند.
- تَهَادَرُ تَهَادَرَا** (ه د ز) القوم: ریختن خون یکدیگر را بین خود مباح و روا شمردند.
- تَهَادَنُ تَهَادَنَا** (ه د ن) ۱. القوم: آنان با هم صلح و آشتی کردند. ۲. المتحاربون: جنگجویان آتش بس دادند. ۳. الأمر: آن کار راست و درست شد، سر و صورت یافت.
- تَهَادِي تَهَادِيَا** (ه د ی) ۱. القوم: آنان به یکدیگر هدیه دادند. ۲. الرجل: آن مرد به تنهایی و خرامان رفت. ۳. بین الشخصین: از بیماری یا مستی میان دو نفر راه رفت و به آن دو تکیه داد.
- تَهَادِي تَهَادِيَا** (ه ذ ی) القوم: آنان به سبب بیماری یا جز آن هذیان گفتند.
- تَهَارِبُ تَهَارِبَا** (ه ر ب) القوم: مردم با هم گریختند، فرار کردند.
- تَهَارَتُ تَهَارَتَا** (ه ر ت) پرحرفی کرد.
- تَهَارَجُ تَهَارَجَا** (ه ر ج) القوم: آنان برهم برانگیخته شدند، به هم پریدند و دعوا کردند.
- تَهَارَشُ تَهَارَشَا** (ه ر ش) ۱. الكلاب: سگان به هم پریدند و با هم جنگ کردند. ۲. القوم: مردم با هم نزاع و جنگ کردند.
- تَهَارِطُ تَهَارِطَا** (ه ر ط) الخصمان: آن دو دشمن یکدیگر را دشنام دادند.
- تَهَارِقُ تَهَارِقَا** (ه ر ق) ۱. القوم: آنان به روی هم آب ریختند، یکدیگر را خیس کردند. ۲. القوم: آنان جنگ کردند و خون یکدیگر را ریختند.
- تَهَارَمُ تَهَارَمَا** (ه ر م) الرجل: آن مرد خود را پیر و سالخورده نشان داد.
- تَهَارَا تَهَارَوَا** (ه ز أ) به: او را مسخره کرد.
- تَهَاطَلَّ تَهَاطَلَا** (ه ط ل) القوم أو الماشية: مردم یا ستوران پشت سر هم رفتند.
- تَهَافَتَ تَهَافَتَا** (ه ف ت) ۱. القوم على الماء: مردم دنبال هم به آبشخور رفتند و ازدحام کردند. ۲. علی الشيء: خود را روی آن چیز انداخت. ۳. الجدار: دیوار خراب شد و تگه تگه ریخت. ۴. القراش علی النور: پروانه خود را به شعله زد. ۵. القوم: آنان مُرده بر روی هم افتادند. ۶. ت الآراء: نظریات با هم مخالف و متناقض بود. ۷. الثوب: لباس کهنه و پاره شد.
- التَهَافُتُ**: ۱. مصدر تَهَافَتَ و ۲. سقوط ادله به سبب تناقض و ضعف آنها. «تَهَافَتُ الفلاسفة» نام کتابی از ابوحامد غزالی طوسی.
- تَهَاكَلَّ تَهَاكَلَا** (ه ک ل) القوم: آنان با یکدیگر پیکار کردند.
- تَهَانَكَ تَهَانَكَا** (ه ل ک) ۱. علی الفیراش: بر بستر افتاد، بستری شد. ۲. فی مشیه: خمان و چمان راه رفت. ۳. علی الشيء: بر آن چیز سخت حرص ورزید، کشته مرده آن بود. ۴. فی الأمر: در آن کار شتاب کرد، با شتاب کوشید.
- تَهَامَسَ تَهَامَسَا** (ه م س) الرجلان: آن دو با هم راز گفتند، نجوا کردند، درگوشی سخن گفتند.
- تَهَامَشَ تَهَامَشَا** القوم: مردم توی هم رفتند و تکان خوردند.
- التَهَامِي وَ التَهَامِي**: منسوب به تهامة که شامل مکه یا شهرهای شرقی تا جنوب حجاز است.
- تَهَانَفَ تَهَانَفَا** (ه ن ف): ۱. از روی استهزاء خندید. ۲. به: از او در شگفت شد، تعجب کرد. ۳. لب برچید و آماده گریستن شد.
- التَهَاوَشُ**: مال حرام
- تَهَاوَنَ تَهَاوَنَا** (ه و ن بالأمر): آن موضوع را سبک شمرد، بدان اهمیت نداد، آن را دست کم گرفت.
- تَهَاوَى تَهَاوَيَا** (ه و ی): ۱. تند راه رفت. ۲. القوم: آنان پشت سر هم فروافتادند، سقوط کردند.